هوالله تعالی

اصول آدمیت

مفتاح

حجت

توفیق امانت

ف و نگارش جناب اشرف پرنس

ملکم خان نظام الدوله

صورت اعلامی است که درین وقت جناب
شرف پرنس مالکم خان نظام الدوله محض استحضار
حضرات فرزندان ایران ارقام نگاشته و امر فرموده
که در وقت نسخ و کتابت و نگارش مقصد
[illegible] شود .

اعلام

بحضور حضرات ترقی پروران ایران عرض میشود .
[illegible] دوستی [illegible] مردم
[illegible]
[illegible] که وضع لازم شده است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بحضور مؤلف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مقلب ، مطالب همه مقدم مؤخر ، آنچه

در اول جوانی محض تفنن نوشته ام با تحریرات

دوائی مخلوط . بعضی صفحات ناقص ، بعضی

دیگر بسهو قلم معیوب

مقصود اصلی از آن جمله فصلی مسمی به [رساله

عینی] اگر چه بعضی از جمله های آن سبعه بکار

[illegible] آن فصل را [illegible] ، [illegible]

مرور درین عالم غربت در بستر بیماری بمکرمت

دوستان [illegible] استدعا مینمایم که هیچ [illegible]

[illegible] تحریرات [illegible] دیگر بصورتی

که [illegible] واقعی [illegible] آن [illegible] ، [illegible]

[illegible] هم به تحقیق [illegible] که در [illegible]

[illegible] رقع نوشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشوند .

از نگارشات سابق آنچه معلوم و ثابت است فقط چهل پنجاه نمرهٔ جریدهٔ قانون است ، و البته در نظر هست که قیمت هر نمره در اول یك لیره بود بعد خیلی گران تر شد و رسید بیك ذره شعور وحالا دو شرط دیگر بر آن قیمت گزاف می افزائیم .

ولا از اولاد ارشد ایران که طالب طبع این رسائل چقدار شده اند این تمنا را دارم که بیك توجه کریمانه مواظب بشند که در الفاظ ومضامین رسائل هیچ سهو وغلطی باقی نماند .

و استدعای آخر اینست — که در ابتدای تحریرات بنده طبع همین اعلام حضرترا بذل عفو خطایای این بندهٔ حق پرست بفرمایند .

جان نثار ایران زنده نظام الدوله ملکم

اصول آدمیت

بسم الله الرحمن الرحیم

۱ — ستایش باد بر انسان که جویای علم و طالب آدمیت آمده است .

۲ — معنی هستی نیست مگر در علم .

۳ — معنی انسان نیست مگر در آدمیت .

۴ — بر خیز ای انسان غافل قدرت تو نه این است که در ظلمت جهل خودرا مشاهده می‌نمائی ! برخیز داخل آدمیت شو ، و در عالم انوار علم ببین در ازل چه وجود عالی بوده و حال در قعر چه نوع پستی و ذلت افتاده !

۵ — انسان در اول پادشاه روی زمین بوده بجهة اینکه آدمیت را از دست نداده بود .

۶ — انسان حال اسیر ذلت شده بجهة اینکه آدمیت را فراموش کرده است .

۷ — ای انسان بیچاره بیچارگی تو از غفلت تست .

۸ — اگر صاحب قدرت هستی آدم باش .

۹ — زندگی بودر آدمیت است ، مطلوب در آدمیت است .

۱۰ — هر چیزی دلیل علامت ؛ هر چیز گرد این رساله را بخوان ، اصول آدمیت را بدان که بخت تو میسر نخواهد بود مگر بانوار علم ، و به نور علم تقرب نخواهی یافت مگر باصول آدمیت .

این رساله شریفه مشتمل است

بر دو جزو و بیست و پنج فصل

(۱) حمد بر خداوند عالم (۲) وحده لا اله الا هو .

فصل اول در بیان معنی آدمیت

۱ — انسان اشرف مخلوقات روی زمین است .

۲ — شرافت انسان بر سایر حیوانات مبنی بر این نکته است که سایر حیوانات قابل ترقی وتنزل نیستند و انسان قابل ترقی وتنزل است .

[illegible]

۳ — از برای ترقی وتنزل انسان سه عالمست
عالم حیوانی . عالم جمادی . عالم آدمیت .

۴ — هروقت انسان درجهٔ انسانیت خود را
در یک حالت معین نگاه دارد داخل عالم حیوانی
محسوب میشود .

۵ — هروقت انسان درجهٔ انسانیت خود را
از آن هم که دارد تنزل بدهد داخل جمادات
میشود .

۶ — هروقت انسان درجهٔ انسانیت خود را
درجات بالا ترقی بدهد آنوقت داخل آدمیت
میشود .

۷ — پس آدمیت عبارتست از علو انسانیت
عوالمی که مخصوص لوازم انسانیست .

۸ — انسان در دنیا مأمور است که وجود
خود را از عالم حیوانی بعالم آدمیت برساند .

۹ — خداوند قدرت تکالیف آدمیت در فطرت
انسان ودیعت گذاشته است .

۱۰ – جهال دنیا تکالیف آدمیت را از خاطر انسان محو کرده است ، انوار علم تکالیف آدمیت را مجدداً در نظر انسان محسوس و روشن میسازد .

فصل دوم در تکالیف آدمیت

آدمیت هفت تکلیف دارد

۱ – اجتناب از بدی .

۲ – اقدام به نیکی .

۳ – در رفع ظلم .

٤ – اتفاق .

٥ – طلب علم .

٦ – ترویج آدمیت .

۷ – حفظ نظام .

فصل سوم در بیان تکلیف اول

اجتناب از بدی

۱ – آنچه نمیخواهی بتو بکنند آن بدی است .

۲ – آدم باید نه بقول و نه بفعل و نه بهیچ قسم از اقسام بدیگری بدی بکند .

۳ — عقل انسان این تکلیف را اول تکلیف آدمیت قرار داده است .

٤ — کل انبیاء بجهة استقرار و تصدیق این تکلیف مأمور بوده اند .

۵ — هرکس بدیگری بدی بکند او آدم نیست .

فصل چهارم در بیان تکلیف دوم
اقدام به نیکی

۱ — هرگاه کسی بدیگری بدی نکند فقط باجرای این یك تکلیف آدم نخواهد بود زیرا که جمادات بالطبع بهیچکس بدی نمیکنند پس بجهة آدمیت کافی نیست که شخص بدیگری بدی نکند .

۲ — بدی نکردن ادنی پایهٔ آدمیت و اولین تکلیف به نیکی است .

۳ — تکلیف ثانی آدم اینستکه در هر مقام بقدر قوه در اجرای نیکی بکوشد .

٤ — آنچه میخواهی که دیگران در حق تو معمول ندارند آن نیکی است .

٥ – آدم مأمور است که در دنیا بدیگران نیکی بکند .

٦ – کسیکه یکروز از عمر خود را بگذراند بی آنکه نیکی بکند آن کس رزق و حیات خودرا از خداوند دزدیده است زیرا که مزد گرفته و کار نکرده است .

٧ – کسیکه نیکی نکند درخت بی ثمر است و حال آنکه خدا انسان را درخت باثمر آفریده است .

٨ – خدا جمیع ثمرات نیکی را در خلقت انسانی ودیعت گذاشته‌است وانسان‌را مأمور کرده است که آن ثمرات را بروز بدهد ، وهر گاه انسان ثمرات نیکی را بروز ندهد خیانت بمأموریت خود و مخالفت باراده الهی کرده است .

٩ – هرکس مخالفت باراده الهی بکند از شرف انسانیت محروم و مردود است .

١٠ – شکر انسان نسبت بخدا ممکن نیست مگر بجریان نیکی .

فصل پنجم در بیان تکلیف

سوم رفع ظلم

۱ — آنچه خلاف حق است آن ظلم است .

۲ — آدم باید دشمن ظلم باشد ، ودرهر جا که ظلم به بیند باید با تمام قدرت خود بمقام رفع آنظلم بر آید .

۳ — ظلم مخرب دنیاست .

۴ — ظلم در هر جا ونسبت بهرکس که وارد بیاید رفع آنظلم بر آدم واجبست .

۵ — آن ظلمی که بشخص تو می کنند و آن ظلمی که بدیگری وارد میاورند هردو یکمعنی دارد ورفع هر دو بر تو واجب است .

۶ — ظلم نکردن برای آدم هنر نیست ، هنر آدم در اینست که نگذارد دیگری هم بدیگری ظلم کند .

۷ — رفع ظلم ممکن نیست مگر بمردانگی .

۸ — مردانگی یعنی شراکت با هر مظلوم و جهاد با هر ظالم .

۹ — در میان هر طایفه که مردانگی نباشد ممکن نیست که در آنطایفه منتهای ظلم نباشد .

۱۰ — من ظلم نمیکنم حرف آدم نیست ، حرف آدم باید این باشد که من نمیگذارم ظلم به کنند .

۱۱ — سکوت در ظلم منتهای نامردی است .

۱۲ — از برای آدمی کافی نیست که دوست نیکی بشد ، آدم باید حکماً دشمن بدی و بدی خن باشد .

۱۳ — آدم باید اولا زمانی بفهماند که منکر ضرر ست .

۱٤ — کسی که بضرر عداوت نداشته باشد چهل مرتبه از حیوان پست تر است .

۱۵ — هرکس یک ضرر را رفع به کند ، ممکن نیست که یکدنیائی را نظم داده باشد .

۱٦ — خوشا بحال کسیکه ظلم نمی کند ، و هزار بار خوشا بحال کسیکه اسباب رفع ظلم میشود .

۱۷ — مردانگی بنیان نظم دنیاست .

۱۸ — بدون مردانگی زندگانی آدمیت محال است .

۱۹ — ظلمی که بتو وارد میاید مختار هستی که آن ظلم را عفو کنی .

۲۰ — ظلمی که بدیگری وارد بیاورند ابداً نمیتوانی آن را عفو نمائی ، و تا شرف آدمیت در وجود تو باقیست باید در رفع آن ظلم و در تلافی مظلوم باتمام قدرت خود اجتهاد نمائی .

۲۱ — باید آدم آنقدر شعور داشته باشد که بفهمد هر ظلمیکه در یک ملک بیک نفر وارد بیاید ممکن نیست که آن ظلم بکل آن ملک راجع نشود ، و آنچه راجع بکل آن ملک است ممکن هست که بالاخره راجع بهریک از اهالی آن ملک بشود .

۲۲ — تحمل ظلم وقتی آسانست که راجع بدیگری است همینکه ظلم بتو رسد چه میتوانی بکنی .

۲۳ — لعنت بر ظلم نیست ملعونی بالاتر از ظالم

است .

۲۴ — ورد دهن آدم باید این باشد « لعنت بر ظلم و آفرین بر مردانگی »

فصل ششم در بیان تکلیف چهارم در اتفاق

۱ — اتفاق سبب خرابی بنیان ظلم و مایهٔ آبادی دنیاست .

۲ — آدم موروثات خود را در دنیا بعمل نمیتواند بیاورد مگر به اتفاق .

۳ — آدم بحکم عقل و بحکم طبیعت خود باید با آدم متفق باشد .

۴ — درجهٔ آدمیت ما بسته بدرجهٔ مردانگی ماست و لیکن معنی و قدرت مردانگی وقتی کاملا بروز میکند که مردانگی آحاد بیت صیغه در عالم اتفاق جمع بشود .

۵ — اتفاق بنیان نظم عالم است .

۶ — کسانیکه به جمعیت آدم متفق نباشند آدم

نیست .

۷ — اتفاق قلعهٔ عدل و مأمن زندگیست ، هر کس خود را از اتفاق آدمیت خارج بسازد بدیوانهٔ میماند که قلعهٔ شهر خود را خراب و لشگر ظلم را بخانهٔ خود دعوت نماید .

۸ — بدترین دشمن خدا کسی است که خلل باتفاق آدمیت برساند زیرا که اتفاق کارخانه آبادی دنیاست .

فصل هفتم دربیان تکالیف پنجم در طلب علم

۱ — خدا بانسان دو قسم چشم کرامت فرموده است ، یکی چشم ظاهربین ، و یکی بصیرت معنوی چنانچه در عالم ظاهر یك آفتاب ظاهری است ، در عالم معنی یك آفتاب معنوی واین آفتاب معنوی مجمع آن حقایقی است که خداوند کریم از نور حقیقت خود قسمت بصیرت بنی آدم ساخته است .

۲ — در دنیا آنچه فضل ومعرفت و کمال بروز

کرده کلا از پرتو آفتاب علم است .

۳ — انسان تا انوار آفتاب علم نرسیده است ممکن نیست که مقصد هستی خود را بتواند درك نماید .

٤ — رسیدن بعلم موقوف باجتهاد انسان است .

٥ — هر کس طالب علم نیست بکوری میماند که طالب بینائی نباشد .

٦ — حکماً آدم باید طالب علم باشد

۷ — آفتاب علم در مدینهٔ شریفه است .

۸ — مدینهٔ شریفهٔ مجمع انوار حق است .

۹ — منتها ترقی آدمیت رسیدن بمدینهٔ شریفه است .

۱۰ — مدینهٔ شریفه عالم را احاطه دارد .

۱۱ — هیچ کس آفتاب مدینهٔ علم را نخواهد دید مگر آدم .

فصل هشتم در بیان تکلیف

﴿ ششم در ترویج ﴾

۱ – تکلیف انسان اینست که خود را آدم بکند ، تکلیف آدم اینست که دیگران را آدم بکنند .

۲ – معنی و قدرت آدمیت باید عدد آدمهارا دردنیا زیاد بکنند .

۳ – آدم باید بهر وسیلهٔ که بتواند آدمیت را ترویج بدهد .

٤ – آدم کامل آنست که مال و جان خودرا وقف ترویج آدمیت بکند .

٥ – نجات دنیا موقوف بترویج آدمیت است .

﴿ فصل نهم در بیان تکلیف هفتم ﴾

﴿ در حفظ نظام ﴾

۱ – آدم بالانفراد ضعیف است ، قدرت آدمیت در موافقت افراد آدمیت است .

۲ – موافقت افراد ممکن نیست مگر

بمقتضیات نظام .

۳ — نظم آدمیت عبارتست از کل آن قواعد .
که بجهة وصول بموافقت آدمیت وضع شده است .

٤ — در هر عهدی از برای حفظ موافقت
آدمیت یک نظامی بوده است .

٥ — اختیار نظام آدمیت در مدینهٔ بشریه است .

٦ — بدون نظام آدمیت افراد آدمیت همیشه
از همدیگر جدا و همیشه محروم از نعمتهای انسانی خواهد بود .

٧ — نجات آدمیت موقوف بحفظ نظام
آدمیت است .

٨ — حفظ و متابعت و استحکام مبانی نظام
بر هر آدم واجبست .

جزو دوم در قواعد نظام
مشتمل بر سانزده فصل

فصل اول در معنی قواعد نظام

۱ — قواعد نظام یعنی معانی قدرت آدمیت .

۲ — بدون قواعد نظام نیست و بدون نظام، تفوق است و نه آسایش

۳ — حال ممکن که مطابق قواعد نظام خارج از دایرهٔ آدمیت است.

۴ — در هر نقطهٔ قواعد نظام حکمتی هست

۵ — هرقدر در عوالم آدمیت بالاتر بروی معانی قواعد نظام در نظرتو بیشتر جلوه‌گر خواهد گردید

۶ — تفوق آدمیت عماریست که بر روی این قواعد بنا شده است، هر یک دیگر بر یک نقطهٔ این قواعد بگیری مثل این خواهد بود که یکسمت این عمارت را خراب کنی بی آنکه بتوانی در عوض آن خرابی یکنقطه را تعمیر نمائی.

۷ — در ادراکات خود تعجیل مکن. و بدان که آنچه حالا میدانی یکوقتی باطل خواهی دانست، و آنچه حالا نمی‌بینی یکوقتی ما فوق آن را خواهی دید.

۸ — قواعد نظام را در مدینهٔ شریفه معین

فرموده اند .

۹ - آنچه هست در مدینهٔ شریفه است .

۱۰ - تا نه بینی نخواهی فهمید ، تا نرسی نخواهی دید . و نخواهی رسید مگر بقواعد نظام .

فصل دوم در شرایط آدمیت

آدمیت در عالم نظام سه شرط دارد (۱) ارتباط (۲) اقرار (۳) تعهد .

فصل سوم در بیان ارتباط

۱ - آدم باید باقتضای تکالیف اتفاق با عالم آدمیت یك ربطی مخصوص داشته باشد .

۲ - حفظ و روابط اجزاء آدمیت با عالم آدمیت محول باشخاصی است که از جانب اولیای علم مخصوصاً از برای خدمت معین مأمور شده اند .

۳ - لقب این مأمورین [امین] است .

٤ - ارتباط در عالم نظام یعنی داشتن یك امین مخصوص .

۵ - هر آدم باید حکماً یك امین مخصوص داشته

باشند ·

۶ — امین واسطه است میان آدم وعوالم فوق آدمیت ·

۷ — امین یکی از نقاط ارتباط اتفاق آدمیت است ·

۸ — کسیکه امین نداشته باشد از اتفاق آدمیت خارج است ·

۹ — امین در هر لباس باشد باید اورا محترم داشت ·

۱۰ — بدون امین ارتباط نیست · وبدون ارتباط اتفاق ، وبدون اتفاق آدمیت معدوم است ·

۱۱ — آدم باید اسم امین خود را هرگز بروز ندهد مگر باذن امین ·

۱۲ — آدم باید آنچه از امین خود بشنود بهیچکس بروز ندهد مگر باذن امین ·

فصل چهارم در بیان اقرار

۱ — اقرار یعنی اعتراف بادمیت خود ·

۲ — مضمون اقرار ازین قرار است —

من اقرار میکنم که من آدم هستم .

۳ — هر کس بخواهد داخل آدمیت بشود باید این مضمون را در پیش امین خود بزبان جاری نماید .

۴ — آدم باید در هیچ موقع از اقرار بآدمیت خود مضایقه نداشته باشد .

فصل پنجم در بیان تعهد

۱ — آدم باید اجرای تکالیف آدمیت را موافق اصول آدمیت بموجب تعهد معین برعهدهٔ خود واجب بسازد .

۲ — مضمون تعهد از قرار ذیل است .

« من که آدم هستم در حضور خداوند عالم ، و ارواح انبیاء مرسلین ، و ملائکهٔ مقربین ، و اولیاء دین در این مکان مقدس با کمال صدق و راستی تعهد میکنم که همیشه آدم باشم ، و تکالیف آدمیت را موافق اصول آدمیت که شفاهاً و تحریراً از مجمع مقدس بمن القا شده و میشود و خواهد شد مالا و جانا

اجرا بدارم «وا گر ازین تعهد خود نکول نمایم ملعون ازل وابدو مردود خداوند لاشریك له باشم»

۳ — هر کس بخواهد داخل آدمیت بشود مضمون تعهد فوق را در پیش امین خود بزبان خود جاری بسازد .

﴿ فصل ششم درطریق ترویج ﴾

۱ — در ترویج آدمیت سه طریقه است (۱) طریقهٔ تربیت (۲) طریقهٔ تقویت (۳) طریقهٔ مساعدت .

۲ — تربیت یعنی ترویج آدمیت بزبان .

۳ — تقویت یعنی ترویج ادمیت بمال .

۴ — مساعدت یعنی ترویج آدمیت بجان .

۵ — آدم کامل باید آدمیت خود را در هر یك ازین سه طریقه بعمل بیاورد . هرگاه آدم نتواند در این هر سه طریق قدم بزند دریکی از آنها اقلا ثابت قدم باشد .

۶ — باید لامحاله یامساعد باشد یا مربی یامقوی

یا دارای هر سه مقام .

۷ — کسی که نتواند در هیچ یك ازین سه مقام بآدمیت خدمت بکند او قابل آدمیت نیست واورا ابداً نباید داخل آدمیت ساخت .

فصل هفتم در طریقهٔ تربیت

۱ — آدم باید در هرموقع زبان وفهم و عقل وتدبیرخود را صرف خدمت آدمیت نماید .

۲ — تربیت درمعنی محدود خود یعنی انسان‌را مستعد آدمیت ساختن واورا موافق قواعدتربیت نظام داخل آدمیت نمودن .

۳ — آدم باید در هرجا هر کسیرا که بتواند تربیت نماید .

۴ — زنها مربی اطفال آدمیت هستند تربیت آنها بر همه کس از همه چیز واجب‌تر است .

۵ — بهترین نیکی آنست که آدم دیگریرا آدم بکند .

فصل هشتم در طریقهٔ تقویت

۱ — آدم باید بقدریکه بتواند از مال خود صرف تقویت آدمیت بسازد .

۲ — منتهای تقویت آنست که آدم از بذل مال در راه آدمیت هیچ مضایقه ننماید .

۳ — وجوه تقویت کلا باید بتوسط امین باولیای مدینهٔ شریفه برسد .

٤ — وجوه تربیت کلا صرف تقویت آدمیت میشود .

٥ — مدینهٔ شریفه مستغنی از هزار دینار است . مقصود از تعیین این وجه تشخیص درجهٔ آدمیت است .

٦ — کسی که از ادای رسم تقویت مضایقه داشته باشد باید او را باتفاق آدمیت راه ندادزیرا که وجود او آنقدر بیمصرف است که این رسم جزئی را نمیتواند کسب و ادا نماید ، و آنقدر بی عقل است که معنی تقویت را نمیتواند بفهمد .

فصل نهم درطریقهٔ مساعدت

۱ — مساعدت حقیقی عبارت از آن است که آدم بجهة حفظ وجود آدمیت نهایت مردانگی و غیرت را بکار برد .

۲ — اهل مساعدت مستحفظ آدمیت هستند .

۳ — دفع دشمنان آدمیت مخصوصاً محول به مردانگی اهل مساعدت است .

فصل دهم در بیان جمع

۱ — جمع عبارت است از اجتماع آدمها در تحت هدایت یک امین و احد .

۲ — جزء جمع درهرجا که جمع باشند جامع آنجاست .

۳ — ترتیب جمع باید استحکام اتفاق و ترتیب جزء بجهة وصول سعادت مقصود باشد .

٤ — درجامع باید ازهیچ مطلبی گفتگو نکرد مگر از علم و آدمیت .

٥ — کسیکه آدم نیست نباید داخل جامع بشود .

٦ — هر جمع باید یک امین مخصوص داشته باشد .

۷ — آدم باید داخل اجزا یك جامع باشد .

۸ — کسیکه داخل اجزا یك جامع نیست از اتفاق آدمیت خارج است .

۹ — آدم مختار است بهر جامعی که میخواهد برود اما باید از اجرا جامع امین خود باشد .

۱۰ — اجزا یك جامع باید اقلا ماهی یکدفعه در جامع خود جمع شوند .

۱۱ — مطالب و اقوالیکه در جامع بمیان بیاید باید در خارج بکلی مخفی باشد .

۱۲ — عدد اجزا یك جامع باید نه از دوازده کمتر و نه از دویست و چهل نفر بیشتر باشد .

۱۳ — عدد آدمها هرقدر در جامع باشند معنی آدمیت در آن جامع بیشتر بروز خواهد کرد .

۱۴ — آدم هر قدر در جامع بیشتر برود به سعادت مقصود نزدیکتر میشود .

۱۵ — جامع مدرسهٔ آدمیت است .

۱۶ — جامع مجمع ارتباط و بیان قدرت

آدمیت است .

۱۷ — جوامع باید کلا با یکدیگر متحد و در کل حرکات خود کاملا مربوط ومقید عوالم فوق باشند .

۱۸ — کسیکه معنی و فایده و مقصود جامع را نفهمد از معنی آدمیت هیچ نفهمیده است .

۱۹ — امین هر جامع خادم مخصوص و مباشر مطلق آن جمع است .

﴿ فصل یازدهم ورود انسان بعالم آدمیت ﴾

۱ — هر کس بخواهد داخل آدمیت بشود اولا باید یکی از امنا آدمیت را امین خود قرار بدهد . ثانیاً باید در پیش آن امین بادمیت خود اقرار بکند بمضمون فقرهٔ دوم در فصل پنجم ، ثالثاً باید در پیش آن امین تعهد آدمیت را بزبان خود جاری نماید .

۲ — هر کس این سه شرط را در پیش امین بعمل بیاورد امین باید آدمیت او را تصدیق

و اورا داخل اجزأ جامع خود قبول نماید .

۳ — تصدیق امین بادمیت شخص باید باین مضمون باشد « منکه امین آدمیت هستم بادمیت تو تصدیق دارم و بحکم اجازهٔ که از مدینهٔ شریفه بمن رسیده است تورا داخل اتفاق آدمیت میسازم »

٤ — بدبخت کسیکه بعد از داخل شدن بادمیت بواسطهٔ بی استحقاقی خوداز آدمیت خارج بشود .

۵ — آدمیت مبنای کل سعادات دنیا و آخرت است .

٦ — وای بر کسی که آدم نباشد .

فصل دوازدهم در بیان اجازهٔ سعادت

۱ — سعادت آدمیت رسیدن بمدینهٔ شریفه است .

۲ — راه این مقصد عالی مخفی است .

۳ — یافتن این راه ممکن نیست مگر بادمیت .

٤ — امین درهر عالم نظام مصدق آدمیت است .

۵ — تا آدم ازامین خود یك تذکرهٔ مخصوص

ندانسته باشد راه مقصد ابداً از برای او باز نخواهد شد .

۶ — اجزهٔ سعادت ، آن سعادت تذکرهٔ مخصوص است که امین بادم میدهد که راه مدینهٔ سریه را از برای او باز نماید .

۷ — امین اجازهٔ سعادت را نمیتواند بکسی بدهد مگر بادمیکه مستحق این سعادت باشد .

۸ — آدم تا تکالیف آدمیت را درست بعمل نیاورد و یا مدتی در طریقهٔ آدمیت قدم نزند مستحق اجزهٔ سعادت نخواهد بود .

۹ — اجزهٔ سعادت بایدسند کمال آدمیت باشد .

۱۰ — هرگاه امین به کسیکه مستحق نباشد اجزهٔ سعادت بدهد آن امین خائن و از درجهٔ آدمیت خارج است .

فصل سیزدهم درشناختن آدم

۱ — هرگاه کسی گفت که من آدم هستم باید او را آدم دانست .

۲ — هر کس که مضمون تعهد آدمیت را بزبان جزی کرد او را باید آدم دانست .

۳ — هر کسی که یکی از امنای آدمیت را بامانت خود قبول کرد او را باید آدم دانست .

۴ — هر کس که یک امین با دمیت او تصدیق کرد او را باید آدم دانست .

۵ — هر کس اصول آدمیت را از اول تا بآخر خوانده باشد باید او را آدم دانست .

۶ — هر کس گفت لااله الاالله او را باید آدم دانست .

۷ — هر کس گفت یا الله او را باید آدم دانست .

۸ — شرایط فوق علامت ظاهری آدمیت ست .

۹ — هر کس که یکی از علامات را ظاهر کرد باید او را آدم دانست ، و مادامیکه آدمیت خود را انکار نکرده آدم است .

۱۰ — علامت مکتوبات که از آدم بهر جا نوشته بشود لفظ [لیس] که مرکب از [ل ی س] نوشته میشود ویا عدد آنها که [۱۰۰] است علامت شناختن آدمها یکدیگر را ، هر کس بخواهد خود را بادمها بشناسد در اول ملاقات باید بترتیب ذیل عمل کند . یا الله ، الله اکبر وحده ، بعد از ادای کلمات فوق با دست راست انگشت سبابه یعنی انگشت شهادت دست چپ خود را بگیرد طرف مقابل اگر آدم باشد درجواب او بگوید « سبحان الله لااله الاالله محمد رسول الله » بعد با دست چپ خود انگشت سبابهٔ دست راست خود را بگیرد در نوشتجات علامت لفظ [سلام] است یا عدد آن [۱۳۱]

فصل چهاردهم در انکار آدمیت

۱ — هر کس گفت من آدم نیستم او آدم نیست .

۲ — هر کس از اتفاق آدمیت خارج بشود او

آدم نیست ٠

۳ — هر کس بطور آشکار برخلاف تکالیف آدمیت رفتار کند او آدم نیست ٠

٤ — هر کس بقسمی از اقسام منکر یا مخالف آدمیت بشد او آدم نیست ٠

٥ — هر کس منکر آدمیت خود باشد حیوانیست کور و دیوانه باید درهر حال براورحم کرد ٠

٦ — هر کس باآدمیت اظهار عداوت کرد او مخرب دنیا و دشمن خداست ٠

فصل پانزدهم در تکالیف و شرایط امانت

۱ — امین باید بحکم محبت مخصوص ازجانب اولیای مدینهٔ عم معین شده باشد ٠

۲ — هر کس بدون جهة بکذب خود را امین آدمیت قرار بدهد او دشمن آدمیت است ودفع او بر هر آدم واجبست ٠

۳ — امین باید در کل صفات حمیده سر مشق آدمیت باشد .

۴ — امین باید هم مربی هم مقوی هم مساعد باشد .

۵ — مأموریت مخصوص امین عبارتست از ترتیب و حفظ ترتیب جامع .

۶ — امین باید حکماً یك جامع مخصوص داشته باشد .

۷ — امین در هر ملکیکه اقامت کند باید آنجا یك جمعی ترتیب بدهد .

۸ — در خدمات بادمیت بالا تر از نظام و حفظ ترتیب جامع خدمتی نیست .

۹ — امین باید شب و روز مواظب نظم و از دیاد رونق جامعی خود باشد .

۱۰ — امین باید در هر جامع از یك تا سه نفر نایب داشته باشد .

۱۱ — امین باید اولاً هفته یکدفعه اهل جامع

را در یك محل مناسب جمع نماید .

۱۲ — امین باید مبانی اصول آدمیت راخواه در جامع وخواه درهر جائیکه مقدور باشد بر خوش حالی وخطر نشان اهل جامع نماید .

۱۳ — مبانی اصول آدمیت باید بتدریج مناسب حال مستمع باشد .

۱٤ — امین باید در اعطای اجازهٔ سعادت بقدر قوه مراقب شرایط احتیاط باشد .

۱۵ — امین در کل مطالب آدمیت باید کلا تابع قواعد ترتیب و از روی نهایت موافقت تابع هادی خود باشد .

۱٦ — امین هر نوع اشیاء و وجوهیکه در طریقهٔ تقویت از اجزاء آدمیت وصول نماید باتمام بتوسط هادی خود بخزانهٔ مدینهٔ شریفه برساند .

۱۷ — امین مختار است در اینکه هرکس مخالف آدمیت رفتار کند او را از اتفاق آدمیت

اخراج کند .

۱۸ — هرگاه یك آدم از امین خود اجازه بخواهد که امین دیگر اختیار کند اجازهٔ مزبوره در صورتیکه فایده بنماید مضایقه نمیشود .

۱۹ — امین در عالم آدمیت چه در جامع و چه در خارج هر چه گوید و هر چه اتفاق بیفتد که متعلق بادمیت باشد فی‌الفور باید بهادی خود اطلاع بدهد .

فصل شانزدهم در خاتمه

۱ — ایصاحب شعور اگر این رساله را به دقت ملاحظه نمودهٔ الان تو یکی از اجزاء اتفاق آدمیت هستی .

۲ — شخصی که معنی و مقصود آدمیت را فی‌الجمله درك کرده باشد محال است که مال و جان خود را وقف خدمت آدمیت ننماید .

۳ — اگر از قبول آدمیت تردید و ایرادی داری شکی نداشته‌باش که ایراد تو از نقص اطلاع تست .

۴ — در نظام آدمیت نقطهٔ نیست که جامع هزار نقطه باریك نباشد .

۵ — در آدمیت هیچ چیز نخواهی یافت که بقدر ذرهٔ خلاف عقل آدم یاخلاف شریعت خدا باشد .

۶ — آنچه خلاف شریعت خداست آنخلاف آدمیت است .

۷ — آدمیت یعنی حفظ دیانت ، آدمیت یعنی خدمت دنیا .

۸ — آدم یعنی طالب حیات حقیقی ، آدم یعنی نجات دنیا .

۹ — خدا تورا از برای دنیا نیافرید است خدا بتو در دنیا مأموریت مخصوص داده است مأموریت تو آدم شدن تست .

۱۰ — اگر ظالم هستی بترس از خدا و آدم بشو ، و اگر مظلوم هستی رحم کن بر خود و آدم بشو ، و اگر آسوده هستی ترحم کن

بحالت اینهمه مخلوق و آدم بشو ، ببین در اطراف چه بلاها وچه ذلتها و چه ظلمها بر پا نموده‌اند ،

۱۱ — تغییر این اوضاع نسبت بادمیت تست ،

۱۲ — مگر از آدمیت من تنها چه خواهد شد اگر تو تنها هستی نظام اتفاق تو را با کل آدمیت جمع خواهد کرد ، اگر تو ضعیف هستی نظام آدمیت تورا قوی خواهد کرد .

۱۳ — آدم بسو زیرا که قدرت آدم در آدمیت است

۱٤ — آدم بشو که آدمیت تو را لازم دارد .

۱۵ — مبادا برای ملاحظات پست منکر آدمیت خود باشی .

۱٦ — بدانکه اگر منکر آدمیت خود باشی مخرب دنیا و ملعون ازل و ابد خواهی بود .

۱۷ — سر نوشت جمعی در دنیا بسته بیك لفظ تست اگر من بگوئی آدم هستم قدرت آدمیت را بهمین یك لفظ بمراتب افزوده ، و اگر بگوئی

من آدم نیستم بهمین یك لفظ بی آنکه ملتفت شوی بقدریك لشکر معظم بدستگاه ظلم امداد کرده .

۱۸ — اعمال دریای عمر معنی هستی اینست که تو فهمیده .

۱۹ — معنی و مقصد هستی در مدینه شریفه است ، سعادت دنیا و آخرت تو حواله بمدینهٔ شریفه است .

۲۰ — زمین و آسمان بتو مژدهٔ سعادت میدهد .

۲۱ — ادراك سعادت میسر نخواهد بود مگر زبری آدم .

—** انتهی **—

** اوخر قرن سیزدهم هجری قمری **

کجا هستیم ؟

در زندان ظلمت .

چه باید کرد ؟

باید بنیان این زندان را منهدم ساخت .

بچه قدرت ؟

بقدرت آدمیت .

قدرت آدمیت بر چه اساس است ؟

بر اساس آن حقایق که عموم انبیأ در خزانهٔ معرفت عالم برای احیای بنی آدم ودیعه گذاشته اند .

آن خزانهٔ معرفت در کجاست ؟

در شریعت اسلام .

سلام منبع قدرتهای الهی أست ، اسلام ضامن آسایش آدم و محرك کل تنظیمات دنیاست . دنیا امروز مضطرب وروح آدمیت درعذاب . بقای چنان وضع خلاف مقدرات ازدی است

، دنیا حکماً تغییر خواهد یافت وحکماً بنی آدم بر تخت سعادت خواهد نشست .

سعادت بنی آدم بچه وسیله میسر خواهدشد ؟

بظهور دولت حقه .

رحمت الهی چرا آفتاب چنان سعادت را تا امروز ظاهر نساخته ؟

تأخیرظهور آن از جهالت خود بنی آدم است .

*

پروردگار عالم البته همیشه قادر بوده که تمام دنیا را در آن واحد غرق سعادت نماید ، ولیکن باقتضای حکمت بالغه سعادت آدمی بر مجاهدت خود آدم گذاشته شده است ، تا خود آدم به سعی وعمل خود بمقام ترفیع ذات خود برنخیزد ابداً به سعادت مطلوب نخواهد رسید .

حاق این ملت مدتها غافل زین شرط سعادت عوض اینکه علو مقامات خودرا از اجتهاد آدمیت بخواهند جمیع ترقیات دنیا را از معجزات آسمانی

منتظر بودند ، و اگر گاهی بتحریك جوهر ذاتی در اصلاح امور خود ارادهٔ حرکتی میکردند چون از شرایط اتفاق بکلی بی خبر بودند عوض اینکه قوای جماعت را به ترتیب آدمیت در یك قدرت واحد اسباب نصرت قرار بدهند خون و مال ملت را در اقدامات بی ربط اسباب مزید اسارت عامه میساختند

روح آدمیت روش قدیم این ملك را بالمره تغییر داد ، حال هادیان قوم و ارباب همم عوض اینکه بوضع سابق مثل گوسفندان قربانی خود را یك بیك تسلیم گرگان درنده نمایند بر وفق اصول آدمیت اردوی و سیعی ترتیب داده مثل وجود واحد رو بیك مقصد واحد پیش میروند ، و از برای بینندگان زمان هیچ شکی باقی نمانده که عنقریب بنیاد این زندان سیاه منهدم و رایت عدل الهی بر کل این اقالیم بر افراشته خواهد شد ،

چه اطمینان از چنان فتح مبین ؟

چه امکان تردید در میدان این همه آیات روشن ؟

در تاریخ عالم کدام حادثه ایست که مقدمهٔ ظهور دولت حقه نبوده و در همین عصر ما کدام واقعه ایست که مبشر نصرت نباشند ؟

گذشته از مقررات آسمانی در همین عالم ظاهر از برای قیام یك ملت چه محرکی قوی تر از این سیلهای بلا که از هر جهة بر این ملك جاری ساخته اند ، کدام داغی است که هر روز بیك وضع تازه بر روح این ملت نگذاشته باشند ، فضل منفی ، صداقت مغضوب ، نه مال ، نه جان ، نه عیال ، نه رحم ، نه شعور ، کدام آبادی ، کدام خاندان ، کدام زندگی است که سفاهت و بیرحمی ایام مبدل بخاکستر سیاه نکرده باشد ، چگونه ممکن است که این همه بغض محق و این همه فضل و مردانگیهای ظاهر و باطن که بر دور علم آدمیت جمع شده بنیان زندگی

این ملت را تغییر ندهد .

در تهیهٔ چنان تجدد عالم تکلیف ابنای زمان چه خواهد بود ؟

در انتظار چنان حادثهٔ معظم چه تکلیفی واجب تر از ترویج آدمیت .

*

ترویج آدمیت اولین شرط احیای ملت است ترویج آدمیت یگانه امید نجات دنیا ست ، شما که این کلمات را میخوانید هر کس که باشید یقین بدانید که امروز بحکم عقل وبحکم انصاف وبحکم هر دین بر شما فرض متحتم است که با تمام قدرت خود بترویج آدمیت بکوشید .

ادای چنان تکلیف واجب بچه طریق باید باشد ؟

ترویج آدمیت دو راه دارد یکی تاریك و بی انتها ، و یکی دیگر روشن و بسیار سهل ، راه تاریك اینست که شما همینطور که نشسته اید بنشینید تا همهٔ مردم آدم بشوند و آنوقت اگر شما هم

میل کردید محض مرحمت قبول آدمیت بفرمائید ، راه دیگر یعنی راه روشن اینست که شما بدون انتظار دیگران الان در همین جا آدم بشوید .

واضح است که به سلیقهٔ حیوانات بی حس راه اولی خیلی بهتر است ، اما اگر فقط یک دقیقه بصفای باطن وبقلب خود گوش بدهید خواهید شنید که میگویند —

ایمرد عزیز ، تو هم آخر در دنیا مأموریتی داری ، در میان این همه ذلتهای مهیب که بر شخص تو و بر اقوام تو و بر ملت تو حمل کرده اند چطور میتوانی تا باین درجه کور و بی حس بنشینی ، تو هر قدر هم وجود خود را عاجز قید بدهی روح حقیقت شاهد است که تو در این کارخانهٔ آدمیت میتوانی مصدر صد قسم خدمت بشوی ، تو صلاح این همه مخلوق و شرافت آدمیت خود را بچه اطمینان باین وضع قبیح نثار این زندگی کثیف خود مینمائی ، برخیز

بترس از خدای و تا وقت است آدم بشو .

حرف تمام چه باید کرد ؟

باید در همین جا که نشسته اید در قلب خود بایمان پاك بگوئید —

ای پروردگار عالم ، من اقرار میکنم که تو بمن شرافت آدمیت عطا فرمودهٔ در ادای حقوق این موهبت هرقصوری که کرده باشم الان در حضور تو بحق و بقدرت تو قسم میخورم که شأن و حقوق این رتبهٔ شریفرا درهر مقام مادام الحیات باتمام قوای خود محفوظ ومحترم نگاه بدارم .

پس از چنان پیمان عظیم تکلیف چه خواهد بود ؟

تکلیف اول این خواهد بود که بروید یکی از امنای آدمیت را پیدا بکنید و اورا شاهد وامین مخصوص آدمیت خود قرار بدهید ،

فایدهٔ امین چیست ؟

امنا حلقهای سلسلهٔ آدمیت هستند ، بدون

وجود امنا ترتیب آدمیت محال است ، مشخصاً
هر قدر هم آدم قابل باشند بدون ممدستی یك
واسطهٔ امین از ارتباط درونی آدمیت بیخبر و از
نعمات قدرت جماعت بکلی محروم خواهند ماند
، در مراحل آدمیت هر قدر پیش بروید معنی
ولزوم امنا را بیشتر خواهید فهمید ،

امنا از چه صنف معین میشوند ؟

از صنف سرباز و کاسب تا صنف سلاطین و علما
• رتبهٔ امانت بدون هیچ ملاحظهٔ ظاهری بسته
برعایت شخص آدم است •

اعظم امنای آدمیت از میان بزرگان دین منتخب
شده ، مجتهدین اسلام بحکم فضل خود اکمل و
اشرف امنای آدمیت هستند •

تکلیف آدم با امنا چیست ؟

آدم باید نسبت به امنا در هر صنفی که باشند
شرایط نهایت احترام و تقویت رابعمل بیاورد •
امنا محرم اسرار علم و مستحفظ آئین اتحاد و

عم اردوی آدمیت هستند ، در جمیع امو
دمیت علی الخصوص هنکام خطر آدم باید چشم
گوش خود را بامین خود دوخته باشد ، آد
با درایت باید بمال و جان خود در حفظ مقام امیر
تا همه جا بایستد .

شخصی که قدر وجود امین را نداند از معنی
و از شرایط قدرت آدمیت هیچ نفهمیده است .

مرکز خدمات امین کجا ست ؟

در جامع .

جامع یعنی چه ؟

جمع آدمیت عبارت است از اجتماع آن آدمیان
که بجهة حراست حقوق خود دریك دایرهٔ مخصوص
، هم متفق شده اند .

جمع مدرسهٔ اصول آدمیت است .

در شهر ممالك محروسه چندین جامع هست و
در هر محله باید اقلا یك جامع باشد .

ارتباط و اوادهٔ این جوامع بر چه اساس است ؟

و هیچ حیاتی را ابداً جایز نخواهید داشت .
به محض ترتیب حکم با جوامع اصراف راه
اتحاد بزنموده باعموم اما وجود واحد خواهید بود .
باید پس مطالب دهم را در قلب هریک از آن مبار
درست جایگیر بسازید که رکن رکین آدمیت
صیانت امنیت همدیگر است . هر آدم باید امنیت
خود و در امنیت جماعت و سلامت هریک از
و آدمیت و رکن شرط سلامت محض خود
بدهد .
باید سعی بلیغ نمائید که آدمیان بقدر امکان با
هم محسوس و مربوط و محرم آدمیت همدیگر باشند .
باید همگی از هر نوع معاصی پاک . در اطوار
خوب در لباس پاکیزه نظیف . در معنی خلو
درست . و در عمل سرمستی مردانگی باشید .
مردانگی سکهٔ آدمیت است . وجود بیغیرت
در عالم آدمیت باید معدوم باشد . دشتهای تدبیر را
بکار خواهید برد که وجود های بی‌حس از دور

آدمیت بقدر امکان دور از معانی این اتحاد بکلی
بی خبر باشند .

آدمیان را از بیگانگان چطور باید شناخت ؟
موافق اصول آدمیت هرکس بگوید — من آدم
هستم — باید او را آدم شناخت و مادامیکه از
او خلاف آدمیت حرکتی بروز نکرده . در نظر
آدمیت آدم خواهد بود ، و اینکه آن دقیقه
که بگوید — من آدم نیستم — باید قول او
را سند قطعی قرار داد و کثافت وجود او را از
صفحهٔ آدمیت بلا تأمل رفع کرد .

هر بد بختی که به آدم اذیتی رساند از نور
آدمیت هیچ شعاعی ندیده است ، رؤسای ظلم
جنون آدم خور هستند ، ولیکن اخس موذیهای
آدمیت آن لاسخورهای اطراف هستند که بامید
یک پارچه استخوان هر نوع نا مردی را سند
استحقاق خود قرار میدهند .

بنای معاندین آدمیت چه خواهد بود ؟

اسم چنان حیوانات در سجل سیاه ثبت و انجام
کار ایشان محول بحکم دیوان جزا خواهد بود .

آن وجود خبیث که اسمش در سجل سیاه نوشته
شود آشنائی و ملاقات او حتی از برای عیال او
حرام و دفع شر او بر هر صاحب غیرت واجب
خواهد بود . ترتیبات آدمیت در این مسئله بنحویست
که صاحب اسم سیاه در هر مقام که باشد ممکن
نیست که وجود نالایق او آخرالامر معذب و منفور
هر دو عالم نشود .

خوبان آدمیان را از آسیب معاندین بچه اسباب
میتوان حفظ کرد ؟

اولاً بقدرت آن قانون مقدس که جمیع افراد
آدمیت را ضامن و مستحفظ و منتقم همدیگر قرار
داده ، ثانیاً بکرامت حرز اعظم .

حرز اعظم کدام است ؟

آن توقیع امنیت است که اولیای آدمیت بر
وجه مکافات [illegible]

باشد عطا میفرمایند •
دارای حرز اعظم بهر شهری که وارد شود
عزیز آدمیان آنجا خواهد بود . در میان هر
نوع گرفتاری به محض ابراز آن سند شریف اثانت
و پرستاری او بر عموم اخوان واجب خواهد
آمد ، واگر احیاناً بدون حکم قانون محبوس
بشود لممهٔ نان بر کافهٔ آدمیان حرام خواهد بود
تا اینکه آن مظلوم را خلاص نمایند ، این
حرز اعظم از اسرار متبرکهٔ عالم آدمیت است ،
سبب قدرت باطن آنرا نمیتوان در اینجا بیان
کرد ، همین قدر بدانید که حرز اعظم
اقوا سپر بلاهای دنیاست ، آن مؤمن پاك که
مستحق صاحب این فرمان امنیت شده باشد در
میان هر نوع خطر از هر قسم آسیب روزگار
محفوظ خواهد بود •
از استماع این تفاصیل یقین در قلب خود تعجب
میکنید که چرا این ترتیبات از قدیم معمول نبوده ،

از کجا میدانید که اولیای معرفت از قدیم
واقف این اسرار و عامل این ترتیبات نبوده اند .
یکی از ارکان ایمان اسلام مگر نه اینست که در
دنیا آنچه علم و حکمت بوده و آنچه هم بعد ازین
ز مکنونات معرفت بروز بکند همه از منبع
انوار اسلام است ، کشتی بخار و تلغراف و حسن
تنظیمات خارجه و کل ترقیات عالم نیست مگر از
پرتو پاك شرع اسلام . و اگر تجلیات حقیقت
اسلام تا این اواخر درین ملك ظهور کامل ندا
شته سبب آن فقط از نقص استعداد خلق بوده .
در این ایام که شداید ظلم و مقتضیات ترقی عالم
شعور و غیرت این ملت را بجوش آورده ظهور
قدرت آدمیت لازمهٔ تفضل الهی و حق مسلم این
ملت مستمند شده است . اینست که امروز
جمیع ارواح مکرم و اولیای دین ترویج این
اصول را تصمیم همت ساخته دنیا را پر از صدای
آدمیت کرده اند .

وكدام عالمی است كه درمقابل این صدای حق یارای سكوت داشته باشد ، كجاست آن مسلمان بیدین كه بتواند بگوید ترقی عالم ونجات این خلق دخلی باسلام ندارد ، واز برای دفع این دریای مصائب چه تدبیری نقدتر و مؤثر تر از ترتیب آدمیت .

آدمیت چه میگوید كه بر علمأ ثابت و بر دیانت ایشان واجب نباشد ، میگوید —

ای علمای دین ، ما آدمیان این ملك به متابعت روح شریعت خدا از برای حفظ حقوق ملت یك اردوی اتفاق، ترتیب داده ایم ، سر داران این حزب الله بحكم هر نوع استحقاق خود شما هستید ، آن مجتهد جامع الشرایط كه شما منتخب بفرمائید یا آن وجود عالی همت كه خودش بقوت ایمان خود پیش بیفتد ما همه پیرو وفدوی او خواهیم بود ، ای وارثان رسول خدا ، ای امیدهای این ملت واژگون بخت

در قبول چنین دعوت رحمانی چه تأمل دارید . با کرامت این اتفاق ملی که در ظاهر و باطن کل این امم را منتظر ارشاد شما ساخته چه اشکالی خواهد بود که بیك اقدام مردانه علمدار این اردوی نجات واقع بشوید .

وشما ای برادران مظلوم ، شما که در این دقیقه صدای روح آدمیت را باین صراحت میشنوید ، شما که خودتان برای ابراز نور آدمیت خود دیگر چه عذر انتظار دارید ، کلام حق روشن ، عقول امم در جوش ، اردوی نجات مرتب ، ندای هاتف غیب الله اکبر ،

﴿ اوایل قرن چهاردهم هجری قمری ﴾

﴿ انتهی ﴾



آقای محترم ، اوضاع همین است که می بینید ،
دنیا مغشوش وحالت شما مغشوشتر ، شما برحسب
ظاهر زنده هستید ولیکن ما میدانیم در باطن ازین
زندگی خود چه قدر خسته شده اید ، والان که
شما این سطر را میخوانید ما خوب می بینیم در
دل خود چه نوع هم وغم نگفتنی دارید ،
به تعجب فکر میکنید که ما کیستیم ؟
ما همان خیر خواهان صدیق هستیم که
میدانید ، شما در این مدت از حقیقت حال ما
خیلی بعید مانده اید ، اما بر عکس شما ما از اول
تا آخر همه جا مواظب احوال شما بوده ایم .
ولی شما در دنیا خیلی تنها مانده اید و تنهائی
بدترین درد دنیاست .
ما هم یك وقتی بدتر از شما گرفتار همین درد
بودیم ، اما حالا در این گوشه خلوت بشما خبر
میدهیم که بیك تفضل رحمانی که تفصیل آنرا بعد
خواهید فهمید این اوقات ملحق شده ایم بیك

اردوی اتحاد که از دقایق ترتیب و از ... تنود
آن آنچه بگوئیم بنظر شما اغراق خواهد آمد ،
چیزیکه شما خودتان به اندک تحقیق خواهید یافت
اینست که سلسلهٔ اتحاد ما الآن کل این عالم را در
ظاهر و باطن احاطه دارد .

مقصود سلسلهٔ ما جبلی سهل و مثل آفتاب
روشن است . ما فهمیده ایم که بواسطهٔ تنهائی
در دنیا چقدر مظلوم بوده ایم و حالا ... خواهیم
دیگر تنها نباشیم . ماظهور فضائل انسانی بسته
بقدرت جماعت دیده ایم . و از برای نظم و ... و
ترقی جماعت روح شریعت اسلام راهادی مطلق می
شناسیم . دین ما دین خدا . طریقت ما طریقت
آدمیت . مراد ما سعادت بنی آدم .

گرچه ما بمروت رحمت الهی خیر خواه
عموم ملل هستیم ، ولیکن از برای انتخاب معیار
انسانی بعضی تعلیمات و قواعد دقیق بما رسیده که
از آنجمله یکی همین طرز خطاب غیبی است .

خیال نکنید که این لایحه خود بخود بدست
شما افتاده ، در هر جا بهر ترکیب و بهر راه
که بشما برسد بدانید که دوستان مخصوص شما دانسته
و به تدبیر بان راه بشما رسانده اند ،
موافق اصول ما از امروز که این لایحه را
میخوانید بر ما واجب است که شما را وجود معقول
ولایق اتحاد آدمیت بدانیم ،
شما معنی اتحاد ما را خواه بفهمید خواه نفهمید
ما از حالا مخلص و ممد و همدست صدیق شما هستیم
، ازین ساعت خیر شما خیر ما و دشمن شما
دشمن ما خواهد بود .
درین صفحات بهر شهری که وارد بشوید حتمی
از اخوان ما را حاضر خدمت خواهید یافت ،
حجت اخوت شما همین لایحه خواهد بود ، و
اگر این لایحه در دست حاضر نباشد کافی است
که بگوئید — من آدم هستم — بمجرد شنیدن
این کلمه شما را آدم خواهند شناخت ، ومادام که

از شما خلاف انسانیت حرکتی بروز نکرده آن محبت و جوانمردی که بخاطر برسد در حق شما مبذول خواهند داشت .

مبادا از روی غرور خود را ازین قسم معاونت جماعت مستغنی بشمارید ، شما شخصاً هر چند معقول واز استحکام مقام خود هم قدری مطمئن باشید باز ممکن است بلکه از احتمالات یومیه است که دیگران شما را بی جهة بگیرند حبس و زنجیر و گرفتار شدن عقریب نمایند ، درمیان چنان گرفتاری با این حالت تنهائی چه میکنید و چه میشوید ، اما اگر بفضل الهی دارای این حجت اخوت بشید در هر صورت این اطمینان قوی را خواهید داشت ، که جمعی از اکابر قوم ، و گروهی از برادران جوانمرد هم بشرکت حجت جماعت ، هم باقتضای حفظ منافع شخص خود ظاهراً و باطناً متوجه حال شما و در تدبیر نجات شما خواهند بود .

لازم نیست از حالا بگوئیم در بعضی مواقع خاص

دست ... اعت ما قادرچه نوع کرامتها خواهد بود
آنچه و ... واز رسوم عادیهٔ ماست اینست که ا
امروز د ... هیچوقت دایرهٔ زندگی خود را
تأثیر ... خالی نخواهید یافت ... هر وقت
ناخوش ... مد به محبت برادرانه ازشما عیادت خواه
کرد . درهرج حفظ الغیب شما را بر عهدهٔ خو
واجب خواهیم دانست ، در غربت شما ا
تنها وبی خبر نخواهیم گذاشت ، و ا گر
خدای نخواسته در جائی گرفتار باشید ... بعیا
و کسان شما بقدر قوه امداد و اطلاعا
خواهیم رسانید . خلاصه بعد ازین وجود
جزو وجود ما خواهد بود ، ودر هر حال هر محب
و انسانیت که درقوهٔ بشری باشد ازما هاینکه ...
منتظر نیستید بشما خواهد رسید .
نکتهٔ که قطعاً اسباب مزید تعجب شما خواه
بود اینستکه درعوض هیچ قسم محبت وجانفشانی
از برای شما هرگز هیچ زحمت ومرارتی نخواه

دانست ، توقع ما فقط این خواهد بود که شما
همین . قسم همدستی جماعت مارا بقدر معقول این
همجنس خود بفهمید و بقدری که میل دارید موافق
سابقهٔ خود مقوی این اتحاد بشوید .
و اگر فرضاً بر خلاف امید ما قدر این اتفاق
ملی را ندانید چندان ضرر نکرده‌ایم زیرا که در
مقابل عناد یک نفر یقین است که همچند نفر دیگر عین
مار بجماعت تلافی خواهد کرد . و حال اشکال
با آن ذوق و جوش طبعی که این اوقات کل اهل
ایران را به هیجان آورده ممکن نیست که امثال
شما اشخاص منتخب بتوانند از روش ایام خارج
و در میان این تلاطم افکار عامه بی قید و بی حس
نشینند . شما هر قدر هم بخواهید خود را بی
ذوق و جهاد بسازید ، قطعاً هر دقیقه در قلب
خود ناله میکنند — که این زندگی ما زندگی
نیست و از برای نجات این ملت مستمند باید حتماً
کاری کرد — و این همهٔ جوش طبع خارج

ازین سلسلهٔ اتفـاق چه میتوانید بکنید بجز اینکه
بر مظلومی خود و بر خاکساری ملت اشك بحاصل
بریزید .
آنچه اجدادما در ظلمت نفاق گریه کردند بس
است حال وقت بیداری وعهد اتحاد است ، وچه
اتحادی سهل تر ومبارك تر ازین اتحاد حاضر که
درمیان اخوان وهموطن وهمدین وهمزبان وهمدرد
منعقد شده است .

اتحاد ما درعین سادگی جامع جمیع آن آرزو
هاست که شما دراین مدت درقلب خود پرورش
داده اید . در دایرهٔ اتحاد ما هیچ حرف و
حرکتی نخواهید یافت که مطابق أصول شریعت
خدا ومتضمن ترقی ملت نباشد . مقصود ما پاك
، اعمال ما همه آشکار ، اقوال ما همه خیر بنی
انسان .

اگر شما بدبختانه برخلاف مأمول ما ازادراك
[illegible]

پاره بکنید و دیگر اسم آدمیت را هیچ بزبان
نیاورید ، ولیکن اگر بیاری بخت بلند و بتوفیق
سبحان قادر خودرا قابل شرف آدمیت می بینید
واگر واقعاً آدم هستید پس تا فرصت است سعی
نمائید که در عرصهٔ آدمیت وجود خودرا بکلی
بیمصرف نگذارید .

شما در هر مقام که باشید میتوانید بدون زحمت
نسبت باین جماعت صد هزار گونه خدمت بنمائید
، و از همه مقدمتر خدمت آنست که آشنایان و همه اطراف خودرا بر اسم آدمیت در این سلسلهٔ مرحمت
بخود شریک و هم عهد و هم قسم بسازید .

پس لایحه را بهر دوستی که عزیزتر ازو ندارید
نشان بدهید و اگر لازم شود که نسخه هم بدوستان
دیگر برسانید هر قدر بخواهید فرستاده خواهد
شد ، چه احتیاج به تفصیل که هر قدر بر اعتبار
و بر قدرت این جماعت بیفزائید بر اعتبار و بر قدرت
شخص خود افزوده اید .

مبادا از استعداد اطرافیهای خود زود مأیوس بشوید ، جوهر ذاتی این‌قوم‌را قابل هر قسم کرامت بدانید ، نیکان وجوانمردان طبقات‌را یك بیك پیدا نمائید واز برای ظهور جاذبهٔ اتحاد همین قدر مواظب باشید که افراد ایشان را بقدر امکان باهم بیشتر مربوط وجمع نگاه بدارید .

اولیا وامنای این جماعت ربانی چنانکه خواهید دید عموماً از علمای اسلام منتخب شده اند ، در تکریم وجلب توجه ایشان باید آنی غفلت نکنید نور ارشاد وجوش غیرت ایشان امروز یگانه امید نجات این ملك است .

مهم دیگر که باید مخصوصاً در نظر داشت فقرهٔ مخالفین آدمیت است ؛ بعضی ازین مخالفین بحکم یك حماقت ذاتی آشکارا ونفهمیده از ما بدمیگویند ، باین گوساله های فلك زده هیچ اعتنائی نباید کرد ، بعضی دیگر باقتضای یك خیانت بی‌درمان دشمن هر اتفاق واز برای خرابی هر بنای خیرحاضر

هر نوع بیدینی هستند ، باید باین جنس مکروه
که جذام ایران شده‌اند حالی کرد که نکبت هستی
خودرا درهر تاریکی که مخفی بدارند تمکین نیست
که شناعت قصد ایشان در نظر معرفت آدمین
پوشیده ولی جزا نماند چنانکه بهر مجمع مودت
که وارد بشوید خواهید دید که غیرت احوال
ماسم ورسم این منافقین سیاه روز کاررا تاتحت‌درجه
مدفون لعن دنیا ساخته است ، انصاف شما
نیز البته برشما واجب خواهد ساخت که شما هم
بهر مردانگی که از برای شما میسر شود سلسلهٔ
اخوت مارا ازشر این قبیل جانوران ملعون حدا
محفوظ بدارید .

وخیال نکنید که این قسم خدمات شما در نظر
جماعت مجهول خواهد ماند ، سلسلهٔ ماازمشرق
تامغرب همه چشم و گوش است هرمحبت و اعانتی
که از شما ظاهر بشود محال است که صد مقابل
آن بنحویکه هیچ بخاطر شما نمیرسد درحق شما

ظاهر نبود ، واگرهم باغرض امروز ازحق
شناسی ین حزب الله هیچ فایدهٔ نبرید در روز
حساب در درگاه حق لامحاله این سر بلندی را
خواهید داست که در دنیا وجود بمصرف بیهوده اید
، پس ای برادر مکرم ، دراین دقیقهٔ مهم
که شاید از برای شما ابتدای یك عمر دیگر باشد
این ابلاغ روح جماعت مارا بگوش هوش بشنوید .
معنی هستی را منحصر باین تاریکی حالت حالیهٔ
خود ندانید .

قدرت الهی و معجزات عالم انسانی هزاران مرتبه
فوق جمیع تصورات است ، دنیا و ایران را
خالی ندانید ، و اگر انسان زندگی هستید
زندگی حقیقی را از ناصر و از قدرت جماعت
منتظر باشید (اوایل قرن چهاردهم هجری)

﴿ انتهی ﴾

توفیق امانت .

جزو اول .

بسم الله الرحمن الرحیم

جناب آم .

پریشانی امور ، تعدیات دیوان ، ویرانی ملك ، هلاکت ملت ، کی و کجا دیده ، از کی بوده است ؟ !

چشم و گوش خود را هر قدر بپوشانید محال است که بر حال این ملت ترحم نکنید .

ولیکن از ترحم ساکت چه حاصل .

در میان چنین مصائب عامه ترحم مثل جناب شما اشخاص چرا باید تا آخر ساکت و بی اثر بماند .

بفرمائید — بتنهائی چه میتوان کرد .

اولا شما تنها نیستید .

ثانیاً اگر هم شما باشید بازفریضهٔ آدمیت شما اینست که بتنهائی بمقام کار بر آئید .

کار و مقام جناب شما مشخص است .

شما باستحقاق فضایل خود و بحکم انتخاب جماعت امین آدمیت نصب شده اید .

از ترتیب این سلسلهٔ شریف و از مقاصد عالیهٔ این حزب الله اطلاع کافی دارید .

از روی تجربیات تاریخ و بحکم اصول شریعت غرا خوب میدانید که زندگی و ترقی هیچ ملت هرگز ممکن نبوده مگر باتفاق ، و اتفاق ملت در هیچ عصر صورت نگیرد مگر بترتیب جوامع .

*

ترتیب جوامع اول شرط ظهور قدرت ملت است .

قصر زندگی یك ملت هرگز ساخته نخواهد شد

لهذا از برای ارباب همم ، از برای جویندگان
فلاح ، از برای آن ارواح مکرم که به همت
پاك آرزومند احیای این ملت هستند اقدم خدمات
اینست که درین ملك بانی جامع بشوند .

عقل کدام مؤمن ، قلب کدام حس دردمندی
سعادت چنان خدمت میتواند تجسس و بیان
بنشیند .

در ایفای این مأموریت مقدس از قدرت خود
هیچ تردیدی نداشته باشید .

﴿ و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و ان الله لمع المحسنین . ﴾

*

علاوه بر هر قسم تأییدات روحانی در عالم
ظاهر نیز به عموم جوامع دستورالعمل مؤکد
رسیده که در تقویت و جود شرایط بذل هر
نوع همت را بر خود واجب بدانند .

با چنان توجهات ظاهر و باطن و با آن انوار

ازلی که مرکوز قلوب پاکست کدام خدمت است
که در راه فلاح از برای یك عزم مقدس آسان
نشود .

*

در هر مقامی که باشید باندك اهتمام میتوانید
جمعی از آشنایان و اقوام و معقولین را بردور خود
جمع نمائید و موافق اصول آدمیت یك جامع
معتبر ترتیب بدهید (و انذر عشیرتك
الاقربین)
با چنان مقدمهٔ سهل ، با تأثیر و ارتباط
جوامع کدام نصرت است که هوش و درایت
عالی نتواند از حالا تصور نماید .

*

شرط نصرت برای آن وجود فرزانه این
خواهد بود که در ابتدای عمل حواس خود را
در تفرعات جزئی متفرق نفرمائید ، جمیع
آن دقایق که بذهن شریف میرسد در وقت خود

شکفته و مبرهن خواهد شد .

کار امروز فقط وفقط اینست که آدمیها [illegible]
، آدم جمع نمائید و جامع ترتیب بدهید .

درایت دانا خوب میداند مطالب را [illegible]
باید شروع نماید
استیلای ظلم چنانکه مشهود [illegible]
بینش را درین ملک خفه کرده است .
غاصبان حقوق ملت اهل این خاک را به [illegible]
هرنوع ذلت اسیری بردگی عادت داده‌اند [illegible]
این بیچاره ها تصور یک وضع دیگر را [illegible] از
ممکنات میدانستند .
باید اول برفع این غفلت شوم کوشید .
باید عقول مستعد را بتدریج بیدار و [illegible]
این حقیقت ساخت که حدای [illegible] این [illegible]
از برای این دریای مذلت نیاورده است .
رحمت الهی علاوه بر نویدهای [illegible] در [illegible]

نیز نعمات وافر حق آدمیان قرار داده که ظالمان ملك همه را پایمال اغراض خود ساخته اند ، در شرح مصائب زمان این نکته را باید ذهنی مردم ساخت که دفع همهٔ این مصائب در دست خود ملت است وظهور قدرت ملت ممکن نیست مگر باتفاق ملت .

باید در هر گوشهٔ ، در هر مجلس ، بر سر هر منبر بهر زبان بمردم حالی کرد که امروز اتفاق ملت شرط ناگزیر بقای اسلام و اولین فریضهٔ حق پرستی شده است ، و آن نامسلمان که در میان این طوفان بلایای ملی از اتفاق ملت خارج بماند دشمن اسلام منکر خدا و کورترین حیوان دنیاست .

*

اگر حقایق این مطالب را آنطوریکه باید بیان بفرمائید ممکن نیست که قلوب پاك و اصحاب شعور الموفور طالب چنان اتفاق نشوند .

هروقت و هر جا این نوع اشخاص مسعد
پیدا کردید قبول آنها به این دایرهٔ اجرا ب ..
موقوف به صواب دید جناب شما خواهد بود .
بدیهی است که تا از معنی آدمیت دارا حقایق مرداز
شخص درست مطمئن نشوید هیچیک از اعمال
معارف آدمیت را بر روی او نخواهید گشود .

*

صفات لازمهٔ آدمیت همان است که قرار بیان
شده .

آدم باید متدین ، طالب علم ، مقدار علم ،
مستحفظ قانون ، مروج آدمیت و آرزو مند
جمیع ترقیات دنیا باشد .
آدم باید معنی اتفاق را به نحوی فهمیده باشد که
در تقویت این اتحاد و در معاونت اخوان آدمیت
از هیچ قسم فداکاری مضایقه نداشته باشد .

*

رسم اعانت در آئین این جماعت بر سه قسم است .

اعانت عقلی .

اعانت مالی .

اعانت یدی .

آدم شایستهٔ آنست که بهر یك از این سه طریق معین آدمیت باشد .

کسیکه به هیچیك از ین سه طریق بادمیت خدمت نکند وجود بیمصرف و از حوزهٔ آدمیت خارج است .

*

در مراسم معاونت و همچنین در کل آئین آدمیت جرأت بنای جمیع صفات مردانگی است .

جرأت اولین مستحفظ حقوق آدم و آخرین پناه مظلوم است .

بدون جرأت نه زندگی هست نه آدمیت نه جماعت و نه اسلام .

در فضایل عالم کبر ائمهٔ اطهار سرمشقی که از برای هدایت امت پیش ارهمه روشن می بینیم

همان آتش شجاعت انسان است ، این آتش آسمانی را که ظالمان ما آتش میخواهند در قلب این امت خدا بکلی خاموش بکنند باید به این انوار آدمیت دوباره درین ملک مشتعل باشد .

*

شرف آدمیت توفیق آسمانی است .

آدم باید این شرافت ذاتی خود را بدرستی بشناسد .

آدم باید از آدمیت خود همه جا فخر بکند .

کسیکه از آدمیت خود بترسد نه آدم است نه قابل آدمیت .

آدم باید در اول ورود خود بدایرهٔ اخوان الصفا صدق نیت خود را در حضور امین بقید یمین تعهد نماید .

کسی که در قلب خود نور آدمیت حس بکند باید آشکارا بگوید ، من آدم هستم .

اما بعد از آنکه خود را آدم شناخت وآدمیت خود را خواه در نماز خواه در موقع دیگر بشهادت — الله اکبر — تصدیق کرد اگر نسبت به آدمیت عیاذ بالله مرتکب خیانت بشود اسم آن زندیق ووجود آن دشمن آسایش عالم را باید هرچه زودتر از صفحهٔ آدمیت محو کرد .

*

خارج از جنس حیوانات نادر دراین عهد سوم یك جنس دیگر دین وایمان و ناموس خود را بطمع مواجب موهوم تسلیم رؤسای ظلم ساخته دنائت هستی خود را آلات هرقسم اذیت خلق ومداح هرنوع رذالت دیوان قرار داده اند .

این جنس مکروه را باید ازین سلسلهٔ غیرت رووبکلی بری نگاه داشت . فقط ازروی ترحم در مواقع مناسب باید ایشان را باعلای دانشمت ساخت که آن قسم ظلم پرستی چقدر مغایر روح اسلام وتا بچه درجه منافی مصلحت خود ایشانست .

سهو اصلی این مد ... ا ...
منحصر باین کشافتهای منا ...
هیچ نمی بینند که خارت ار ...
در دنیا چه آسایش وچه ...
هیچ خبر ندارند که ...
اولیای اسلام ار برای ... آ ...
نوید های معظم داده اند .
از نعمات واز شو ات ا ...
امید جمیع علمای اسلام است ...
باید حواس ایشان را ...
اکثر جمع کرد .
باید بهر طریق که ممکن شود ...
حالی کرد که آسایش وترقی ... نعمات ...
موقوف بظهور دول ... است
ولیکن در ضمن ... ای
حقیقت رادرست حالی نشا ...
از نعمات دول ... هرگز ...

نخواهد کرد .

و ظهور این اساس رحمانی باقتضای حکمت بالغه حکما ناچار منوط خواهد بود به مساعی واستحقاق عامهٔ مسلمین .

یقین است که جمعی از بیخبران سؤال خواهند کرد که دولت حقه یعنی چه .

جواب و شرح این مسئله مستقیماً راجع به معرفت علمای اسلام است .

علمای اسلام خدام مخصوص حق و محرمان اسرار سبحانی هستند .

کلید خزاین معرفت در دست مبارك ایشانست ، لهذا درکشف حقایق عالم اصل معنی را باید همیشه از انوار هدایت ایشان بخواهید .

آنچه ازین مسئلهٔ دولت حقه معلوم دنیاست و آنچه میتوان همه جا تصریح کرد اینست که مکنونات احکام شریعت و روح تاریخ عالم از اول

حلقت شما چه امتیازی [illegible]

چه فرصت [illegible]

احراق [illegible] بپا نباشد

مانع چیست که از امروز [illegible]

جوامع یك عمارت عالی بر [illegible]

راه نجات ملی [illegible]

درجهٔ سعادت [illegible]

از برای یك صاحب [illegible]

که [illegible] چه افتخاری [illegible]

بالا تر از آن که [illegible]

اسباب بفضل الهی [illegible]

و اگر امروز در [illegible]

بخود راه ندهید فردا جواب [illegible]

چه خواهید گفت .

غفلت دیگران [illegible]

را خواهد پوشاند .

(یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم ۱

از هدیم اسه مرجعکم جمه وببشه بما کنتم
مملوب)

درحم مجلس سدای حضورر پاس بیام آخر
وداع مینمایم .

وقوع اس مجلس و سهو نمیماید

مرتس امانت ز محترمه بداید .

و ر ی براز ه ای آن وجود شریف همین
قدر بید رنج مت خدا متوجه اقدامات
سماوقدرت پروشکارهام صاف مرد کی سماست .
(دائته مدی بید ... و هو عی کاسی
قدیر) اوالی مرا چاره شد

انتهی

حاده وصی عبدالله طهرانی مشهور به [کاوه]
محسن ساعة آثار حادة جناب اشرف پرنس اسکم
خان نظام الدوله و خدمت به فرزندان ...
وسائل ونعه را دمع ... (۱۰ ص ۲٦)

ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحرا

الحمد لله والمنة این دیوان سحر بیان رموز نکات حالی متعالی مسمی به



من تصنیف ابو الفتح مرزا شمشیر علی بیگ فخری نظامی چشتی عفی عنه

در مطبع کتب‌سوا المطابع حیدرآباد دکن ماه ذی الحجه سنه ۱۳۳۹ه مطبوع شد

هو المعین الحافظ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نحمدہ و نصلی علیٰ رسولہ الکریم

ردیف الف

بس عجز و انکساری آسان خدمت ما را	بارِ رنج و آہ زاری سامان خدمت ما را

جمیع حمد اوس خدا کے لئے ہے کہ جس نے انسان کیلئے وجود میں بھی۔ رنج اور علامتِ کمالِ عشق آہ۔ اور جستنِ محب نالہ و زاری مہیا فرمایا ہے۔ دیکھو بچہ تولد ہوتے ہی روتا ہے یعنے وہ اپنے محب کو ڈھونڈتا ہے مثنوی شریف بشنو از نے چوں حکایت میکند۔ از جدائی ہا شکایت میکند۔ رونا اللہ تعالےٰ کو پیارا ہے اس لئے فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ارشاد فرمایا ہے۔ ہنسو تھوڑا اور رو بہت حدیث شریف ان لم تبکوا فتباکوا اگر تمکو رونا نہ آوے

تو دوسرے دن کو خدا کے خوف سے رولاؤ۔ پس رونے کی تین ہی صورتیں ہیں۔ خوف و خطر۔ عشق و محبت۔ درد و دکھ۔ اگرچہ کہ رنج سے نفس لاچار و عاجز ہوجاتا ہے۔ مگر رنج کے ہر سہ حرف نعمت عظمیٰ ہیں۔ دعا ، سے رحمت دن ، سے نزہت رج ، سے جمعیت دیکھو انسان کو جب کسی نوع کا رنج پہونچتا ہے۔ تو اللہ تعالیٰ کی رحمت اوس پر نازل ہوتی ہے اور گناہ سے پاک ہوتا ہے اور دلجمعی سے اللہ کو یاد کرتا ہے جیسا کہ اوس نے اپنی یاد کا طریقہ تبلایا ہے اُدْعُوْا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَّخُفْيَةً یاد کرو تم اپنے رب کو آہ و زاری اور نرمی کے ساتھ ۱۲

کافی ہوئی اب ہمکو عاجزی اور شکستگی و خستہ حالی اس لئے اللہ تعالےٰ جلشانہ نے فرمایا فَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ فَلَهٗ اَسْلِمُوْا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِيْنَ بس تمہارا خدا وہی ایک خدا ہے اس کے تابعدار رہو اور عاجزی کرنے والوں کو خوشخبری دو اے محمد صلعم رحمت بے منتہیٰ کی یا مژدہ مشتاقوں کو سعادت لقا کا کہ اس سے بڑھکر کوئی خوشخبری نہیں ہے۔ ۱۲

آں شاہد وجود در عالم شہود ے	در جسم جان و میدہ مہمان شدست مارا

فَاِذَا سَوَّيْتُهٗ وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ فَقَعُوْا لَهٗ سٰجِدِيْنَ جب میں اوس کو پورا بنا چکوں اور اوس میں اپنی جان پھونکدوں (وہ زندہ ہو جاوے) تو سب اوس کی تعظیم کے لئے سجدہ میں گر پڑنا ۱۲ مہمان کو خوش کرنا بال سے باریک ہے۔ معزز مہمان کا حق پورا پورا ادا کرنا چاہیئے ایسا نہ ہو کہ مہمان مراجعت کرجائے

اور دل میں حسرت و ارمان رہ جاے ۱۲

آن شاہِ لامکانی با ناز و بے نیازے | بر عرشِ دل نشستہ جانان شد ما را

ف قلوب المومنین عرش اللہ تعالیٰ۔ مولانا جامی رحمۃ اللہ علیہ۔ پرتوِ حسنت نگنجد در زمین و آسمان۔ اندرون سینہ حیرانم کہ چون جا کردہٗ۔ اللہ تعالیٰ جلشانہ کا فرمان واجب الاذعان وَفِیٓ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ۔ اور وہ خود تم میں ہے کیا تم نہیں دیکھہ سکتے رباعی۔ نظرے بسوے خود کن کہ تو جانِ دلربائی مگذار خود را کہ تو بلند جائی۔ تو ز چشم خود نہانی تو کمالِ خود چہ دانی۔ چو در از صدف بر آئی کہ بس گران بہائی ۱۲ ف صفت قیومی کہ جملہ موجودات کا قیام اوس سے ہے اگر وہ رابطہ موجودات سے نہ ملے تو قیام عالم ممکن نہیں ۱۲

در اسم و در مسمّیٰ مذکور گشت منزہ | سر کفر من بریدہ ایمان شد ست ما را

اَیًّا مَّا تَدْعُوْا فَلَهُ الْاَسْمَآءُ الْحُسْنٰى جس نام سے پکارو اوس کے سب نام اچھے ہیں۔ صوفیہ کرام کے نزدیک عالم کبیر و صغیر میں بہت سے مظاہر و اسما رہیں۔ کقولہ تعالیٰ وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا اور اللہ تعالیٰ نے آدم کو سارے نام سکھا دیے۔ ف اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيْدٌ تحقیق بیچ اس کے البتہ نصیحت ہے واسطے اوس شخص کے کہ ہے واسطے اوس کے دل یا لگا دیوے کان دیکھنے

کان کو اور وہ حاضر ہے دل سے یعنے جو شخص دل متفکر حقایق اخبار میں رکھتا ہے یا عقل خواب غفلت سے بیدار کرنے والی اوس کے لئے جو ندکور ہوا ہے اوس میں نصیحت ہے اور یاد کرتا ہے سه مطربا اسرار مارا باز گو۔ قصہ ہائے جان فزارا باز گو۔ سه سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنَا وَرَبُّ الْمَلٰٓئِكَةِ وَالرُّوحِ سُبْحَانَ الَّذِيْ بِيَدِهٖ مَلَكُوْتُ كُلِّ شَيْءٍ وَّاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ۔ پس پاک بے عیب وہ جس کے دست قدرت میں سب چیزوں کی بادشاہی ہے اور اوسی کے طرف پھیرے جاوٴگے۔ وہ ذات مبرا مجمع صفات منزہ جہان ہے ہے جہاں تہی تہی سه۔ تاریکی عالم و تفرقہ و کفر نفس مراد ہے۔ اَلنَّفْسُ هِيَ الصَّنَمُ الْاَكْبَرُ کہ نفس ہی بہت بڑا بت ہے۔ اَلْكُفْرُ وَالْاِيْمَانُ مَقَامَاتٌ وَرَاءَ الْعَرْشِ وَحِجَابَانِ بَيْنَ الْعَبْدِ وَالْمَوْلٰى۔ کفر و ایمان مقامات پرے عرش یعنے پس دل میں اور حجاب میں درمیان میں اللہ اور بندہ کے۔ واضح ہو کہ کفر چار ہیں۔ کفر ظاہر۔ کفر نفس۔ کفر قلب۔ کفر حقیقت۔ الایمان هو الاعراض عن غير الله والاقبال الى الله ایمان منہ پھیرنا ہے ماسوی اللہ سے اور رجوع کرنا ہے طرف اوس کے۔

ایں رو بخط اندر قرآن شد دست مارا		بر لوح دل نوشتہ چیزے کہ کس نخواندہ

میرے صفحہ دل پر قلم قدرت نے جو تحریر فرمایا ہے اوس کو کوئی نہ پڑھا مگر بفحوائے مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهٖ۔ اللہ تعالے نے کسی آدمی کے سینہ میں دو دل نہیں رکھا ہے اس لئے عرض کرتا ہوں کہ انسان کے سینہ میں جبکہ ایک ہی دل ہے تو ایک ہی یار چاہیئے سه جامی تو دوئی بگسل یک شو و یکدل۔

خواہی کہ کنی منزل در عالم یکتائی ۔ ﷺ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ پس جدہر منہ کرو اُدہر اللہ ہی اللہ ہے یہی نخبتہ دیہان ہمارا حفظ ہے قرآن شریف کا۔

از خویشتن گذشتہ در ذات چون رسیدم	نزدیک و دور دیدن یکسان شدست ما را

رنج و آہ وزاری و عجز و انکساری سے کیا ہی بہتر نتیجہ نکلا کہ میں اپنے سے گذر کر اصل کیطرف ایسا بہہ گیا کہ قرب و بعد باقی نہ رہا۔ رباعی حضرت خواجہ ابوسعید بن ابوالخیر رحمتہ اللہ علیہما جسم ہمہ اشک گشت چشمم بگریست در عشق تو بے جسم ہمی باید زیست۔ از من اثرے نماند این عشق از چیست چون من ہمہ معشوق شدم عاشق کیست ہے من تو شدم تو من شدی من جان شدم تو تن شدی تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری۔

فخری بکوئے مستان و شہرت پرستان	حافظ حسن سلیمان برہان شدست ما را

شارح فخری علم معرفت کیا جانے اور مقام حقیقت کیا پہچانے۔ حضرت مولانا مرشدنا حسن الزمان محمد و حضرت خواجہ حافظ سید محمد علی الحسنی الحسینی حضرت خواجہ حافظ محمد سلیمان جعفری تونسوی رحمتہ اللہ علیہم اللہ تعالےٰ کے نشانیاں و دلیل راہ خدا میں خاکسار کیلئے محض اپنی کرم و نوال سے ذَالِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْم یہ فضل اللہ کا ہے عطا کرتا ہے وہ جس کو چاہتا ہے اور وہ بڑا فضل والا ہے الحاصل اس ہیچمدان نے یہ دیوان جو لکھا ہے اور مختصراً پہلی غزل کی جو شرح کی ہے نسبتاً وہ میری ہرزہ گوئی پر وال ہے اور حقیقتاً بموجب ارشاد جناب حافظ شیرازی رحمتہ اللہ علیہ ؎ در پس آئینہ طوطی صفتم داشتہ اند۔ آنچہ استاد ازل گفت بگو میگویم پر مبنی ہے هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْم وہی اول ہے اور آخر اور وہی باطن ہے اور ظاہر۔ وہی ہر شئی کا عالم ہے۔ ھو۔ ھو۔ ھو۔ ھو۔ ھو۔

هو المعین الحافظ

بسم الله الرحمن الرحیم

بارنج و آه زاری سامان شدست مارا — بس عجز و انکساری آسان شدست مارا

آن شاهد وجودے در عالم شهودے — در جسم جان و دیده مهمان شدست مارا

آن شاهِ لامکانے با ناز و بے نیازے — بر عرشِ دل نشسته جانان شدست مارا

در اسم و در مسمّٰی مذکور و بس منزه — سر کفر من بریده ایمان شدست مارا

بر لوحِ دل نشسته چیزے که کس نخوانده — این رو بحفظ اندر قرآن شدست مارا

از خویشتن گذشته در ذات چوں رسیدم — نزدیک و دور دیدن یکسان شدست مارا

فخری بکوے مستان در شهر بت پرستان

حافظ حسن سلیمانؒ برهان شدست مارا

اے بہ شکلِ مہوشان تابندہ سازی خویش را
اے دلِ عشاق را سوزندہ سازی خویش را

گہ بہ جامِ جان خرامی گہ بہ کاخِ تن عروج
گہ بہ بزمِ عاشقان پابندہ سازی خویش را

گہ شدہ محبوبِ سبحان گاہ محبوبِ الٰہ
گہ بوصلِ عاشقان جوئیندہ سازی خویش را

گہ بہ بزمِ میکشان آئی بصد جوش و خروش
گاہ بہرِ عاصیان بخشندہ سازی خویش را

گہ بجانِ دشمنان شمشیرِ بُران گشتہ
گہ بملکِ دوستان تازندہ سازی خویش را

گہ چو فخری باگدایان ہم نوائے بینوا
گہ بہ تختِ خسروی زیبندہ سازی خویش را

مے نمائی اندرین ہر کارِ ما
روئے خویش و صورتِ افکارِ ما

من نمیخوانم کہ گویم رازِ خویش
خود بخود گوئیندہ این اشعارِ ما

بودہ ام روزِ ازل یک قطرۂ
لیکن اینجا گشتہ آن ابحارِ ما

ابر و باد و ماہ و مہرے بر فلک
ہرچہ بینی آن ہمہ آثارِ ما

لان گوئی شیوۂ مردانہ نیست
بشنو از نی حاصلِ گفتارِ ما

رنگ و بوی و حسنِ خوبانِ جہان
جملہ پیدا از نگاہِ یارِ ما

ہرچہ بینی یا شنیدی در جہان
فعلِ ما ہم قولِ ما رفتارِ ما

تا ابد باشد ترا فخری عروج
تا بپا باشد روز و شب دربارِ ما

دیده ام در عشقِ تو صد گنجها
رنجها دیدم اگرچه صد هزار
چون پیاده خانهٔ اشترِ مرا
شاطری راه هر کسی داند کجا

درد و غم جور و ستم بس رنجها
عمرِ خود را دیده ام در گنجها
تا نه گردی اشترِ شطرنجها
گرچه باشند صد معانی سنجها

عشق بازی خواهی آموزی اگر
همچو فخری پاک باش از رنجها

ردیف بائے موحده

مصطفیٰ هستند جانِ بوترابؑ
فاطمهؑ حسنینؑ شانِ بوترابؑ

در شبِ معراج کرده گفتگو
حق تعالیٰ بر زبانِ بوترابؑ

سرزمین را شد شرف بر آسمان
هست بر روئے آستانِ بوترابؑ

بوالبشر را سجده چون کرده ملک
دید خاکش چون زکانِ بوترابؑ

همچو هارون نست آمد در حدیث
مصطفیٰ شد رتبه دانِ بوترابؑ

راست در جنت رود ای مومنین
روزِ محشر مدح خوانِ بوترابؑ

هست فخری از ازل با عز و جاه
خاکپائے عاشقانِ بوتراب

ردیف تائے مثناة

واللیل یعنی زلفت روئے تو والضحیٰ ہست / محبوب کبریائے نام تو مصطفےٰ ہست

نورِ تو پیش ہر شئے بودِ تو بہر ہر شئے / توئی خدا نے بندہ ہم بندۂ خدا ہست

وحدت میانِ کثرت کثرت میانِ وحدت / این شانِ خاص قدرت بہر تو رونما ہست

ای سایۂ خدایم بے سائیگی درین جا / پرتو فگن بہر شئے نورِ تو جا بجا ہست

در نامِ پاکِ احمد میم مرادف آمد / نامِ خدا احد را گوئی چرا جدا ہست

ای شاہِ ہر دو عالم بر بامِ عرشِ اعظم / جائے تو کس ندیدہ گرچہ کہ انبیا ہست

ہر دم غریب فخری بر درگہت تصدق / از جان بر تو قربان از دین ہم فدا ہست

سر توحید توئی ہستی و زلفت لا ہست / خاتمِ کلمۂ طیب چہ محمد نامیست

پائی پیشِ تو زیر آمدہ عرشِ اعلے / لامکان قصرِ تو زیبا شدہ مسکن بامیست

از اشارت چہ شدہ شقِ قمر میدانم / بر فلک نیز ز اعجازِ تو عکسِ دامیست

من چہ گویم کہ چسان رتبۂ عالی داری / کارِ تو بہرِ شفاعت ہمہ اذنِ عامیست

زین سبب ہست پریشان دلِ عاجز فخری / کہ سراسر بگرانبارئے قرض دوامیست

یا نبی این چه دلربائی هاست
حسن یوسف جمال تو بوده
شعلهٔ طور وجمله ما فیها
دم عیسیٰ ومیدهٔ والله
امتہ مذنب چو فرموده
ای ز آدم وموسیٰ وعیسیٰ
لحن داؤد از کجا وکجا

بر فلک ذہن را رسائی ہاست
نور تو وجہ خوشنمائی ہاست
ہمہ تن نور مصطفائی ہاست
آنچه اعجاز لب کشائی ہاست
جرم ما جرم بے گناہی ہاست
لطف بعثت وانبیائی ہاست
خضر با مور رہنمائی ہاست

اے زہجر رسول فخری را
داغ دل داغ پارسائی ہاست

ہمہ عالم فدائے حسنین است
ہم زجاہ حسین ثابت شد
ہم ز سینش عبارت تسبیح
یا ز یٰسین منجلی گشته
نون نور نبی مرسل هم
از عدو ہائے جاه طیش

دیده حق در لقائے حسین علی است
حمد باری ثنائے حسین است
بر لب خوشنمائے حسین است
دل مصحف ضیائے حسین است
نون نور خدائے حسین است
ہشت جنت بنائے حسین است

شصت اعداد شین را بنگر
ده عدد ہائے یا ر معروف ست
وضع اعداد نون بہر محب ۵۰

بس جوان رتبہ ہائے حسینؑ است
حب لازم بہائے حسینؑ است
بزرگتا از عطائے حسینؑ است

ستر اسمار پاک را فخری
بگو ہر دم رضائے حسینؑ است

عید ما ہست کہ آنجانِ جہانم ساقیست
سیتم بر سرِ افلاک گذشتہ لیکن
برو اے زاہدِ خود بین کہ درینجا امروز
چشم با ساغر و خم گشت مرا قلب سلیم
ہمچو موسٰے نہ تمنائے جلائے دارم

دور مئے راحتِ دل لذتِ جانم ساقیست
بر درِ میکدہ ہر بار فغانم ساقیست
بادہ پیمائی عشق است خدایم ساقیست
در رگِ جان و جگر ذکر روانم ساقیست
زانکہ بر طورِ دلم نورِ فشانم ساقیست

از مئے عشق تبان مست و ندایم فخری
بس مرا اینکہ ہمیں نام و نشانم ساقیست

فاش گفتن نازکردن کے روا ست
از خودئے خود آمدہ بہر شہود
چونکہ کردی جملہ عالم را فنا

تا نہ پنداری کہ جائے او کجاست
او خدا و او خدا و او خدا است
ہم بقاؤ ہم بقاؤ ہم بقاست

... قل لا اسألکم ... الا المودة فی القربیٰ ...

آمده در دل شده خلوت گزین
من در آن فکرم کہ رویش اینماست

شکر کن فخریؔ کہ نامِ تو شده
این سگِ درگاهِ شاهِ کربلاست

حُسنِ حوری دیگرست و رنگِ خوبان دیگرست
عشقِ چیزے دیگرست و نازِ جانان دیگرست

ابرِ بارِ موسم دل بنالد دم بدم
آبِ نیسان دیگرست و چشمِ گریان دیگرست

آن بوقتِ شب درخشد این دمادم نور بخش
ماهِ تابان دیگرست و روئے جانان دیگرست

زاهد اندر فکرِ طاعت من بہ مے خواری و رقص
کارِ پاکان دیگرست و کارِ رندان دیگرست

خضر فرمودست فخریؔ اندرین اسرارِ حق
جامِ عرفان دیگرست و آبِ حیوان دیگرست

عاشقان را تن و جانِ دیگرست
هر دمے نام و نشانِ دیگرست

از درِ دیده جدا آئی در دلم
خانۂ دل لامکان دیگرست

ساکنانِ کنجِ عشقت را مدام
هم زمین و آسمانِ دیگرست

قیس هم خود هستی و فرهاد هم
این بیانِ از زبانِ دیگرست

تارِ فرقت راندئی مطرب با
زیرِ هر تارے فغان دیگرست

گفت فخریؔ زیرِ زلفش خالِ او
هندوئے هندوستانِ دیگرست

ناز و ادا غمزہ راحت فزائے جانست
حسن و جمال و خوبی بے مثل در جہانست

روزیکہ آن نگارم شد جلوہ گر بجانم
ظاہر شدست تا مم این رمز عاشقانست

مخمور وست گشتم بردار چون رسیدم
این نردبان عشقش نزدیک عاشقانست

خود زاہد زمانست خود پیر میکشانست
بس خیر و شر بہانہ در مذہبم ازانست

در وادی فراقت رہبر شدست شوقت
چون خضر در بیابان غمخوار و مہربانست

چون دیر و کعبہ فخری اجمیر را بدانی
بہر ہنود و مسلم در بار در فشانست

ردیف ثائے مثلثہ

در رہ عشق بتان منزل رفتار عبث
کہ بجز یار ترا صحبت اغیار عبث

آنکہ بر چہرہ زخود پردہ کثرت انداخت
کرد مشہور مرا بر سر بازار عبث

عالم الغیب توئی معدن اسرار توئی
شاہدم کرد مرا از پئی اظہار عبث

عاشق خویش توئی گشتی و معشوق توئی
در پس پردہ دگر گشتہ خریدار عبث

در دقت بر کسے بہر کرامات مدد
ہست در عشق طرحداری گفتار عبث

من بکار تو چنان عاجز و حیران گشتم
زندگی ہست درین وادی پر خار عبث

تا توانی برسی شہر مدینہ فخری
کہ درین ملک دکن گشتہ گرانبار عبث

ردیف جیم معجم

نیست جز تو در جهان عمده ترین اعلیٰ مزاج
رونق دنیا و دین منظور چون شد در جهان
گاه تازه مثل گل هم گاه انسان زنده دل
گر دلِ عاشقان تو آتش افروزی کنی
در همه کارم تو ئی مشغول باشی هر زمان
عاشقان را کے شود حاصل وصال روز و شب
مذهبم رندی و مے خواری شعارم هر نفس

بے نیازی بر تو زیبد اے شہ والا مزاج
نورِ احمدؐ را هویدا کرده یکتا مزاج
گاه باشی در چمن چون بلبلان شیدا مزاج
گر حسینان را تو بخشی عشوه و رعنا مزاج
باز میگوئی که تو کردی مرا رسوا مزاج
آنکه هستی از ازل طنّاز و بے پروا مزاج
زانکه خود را دیده ام در میکده زیبا مزاج

کارِ فخریؔ بت پرستی اندرونِ کعبه هست
هر چه آید حق شناسم در دلِ دریا مزاج

ردیف حائے حطّی

چون بکارِ خویشتن کامل میسر شد صلاح
وعدۂ بخشش گرفته چونکه احمدؐ از احد
اندرونِ کل ملّی جنگ و جدل ظاهر شده
اندرین جا تشنۂ دیدار بودن کار کرد

بعدِ مدّت مرحبا با دل موثر شد صلاح
درمیانِ عالمِ بالا چه خوشتر شد صلاح
مذهبِ عشق است و روئے بخت یاور شد صلاح
روزِ محشر از برائے جام کوثر شد صلاح

چون بہ نظمِ عالم بالا چو آئینہ شدی
بہر وصلش روز و شب در ذکر بودم دایما

بر سریر دل نشستن چون سکندر شد صلاح
لیکن از قولِ انا الحق بعد دیگر شد صلاح

فخری خود رفتہ را بردار باید داشتن
در جنید و بو بکر شبلی مقرر شد صلاح

ردیف خائے معجمہ

دیدنِ اللہ چو شد دیدارِ شیخ
از کلام اللہ بود گفتارِ شیخ

در شریعت در طریقت رہنما
در حقیقت معرفت اسرارِ شیخ

کالنبی فی القوم چون ذاتش بود
دین و ایمان مسلکِ رفتارِ شیخ

در شریعت نائب پیغمبر است
مرحبا بر جادۂ ابرارِ شیخ

ماہ تا ماہی فروغ ذاتِ اوست
ہم درونِ شش جہت انوارِ شیخ

ہر دمے از صدقِ دل قربان شوم
عین ایمان آمدہ اقرارِ شیخ

چون درش از روضۂ رضوان بود
جنتم بس سایۂ دیوارِ شیخ

بہرِ فخری کفش برداری سزد
چونکہ ہستم بندۂ حقدارِ شیخ

ردیف دال مہملہ

جان نثارِ مصطفیٰ صدیقؓ بود
جان نثار اند میانِ غارِ ثور
در صحابہ معدنِ صدق و صفا
بعدِ پیغمبر درونِ بوستان
سابق الخیرات و ایمانش بالیقین
عمرؓ و عثمانؓ و علیؓ ہم جان نثار

کامدارِ مصطفیٰ صدیقؓ بود
پاسدارِ مصطفیٰ صدیقؓ بود
شاندارِ مصطفیٰ صدیقؓ بود
یادگارِ مصطفیٰ صدیقؓ بود
یارِ غارِ مصطفیٰ صدیقؓ بود
غمگسارِ مصطفیٰ صدیقؓ بود

با ادب در حقِ او فخری بگفت
دوستدارِ مصطفیٰ صدیقؓ بود

اول ز خودی آمده چون عشق بیان شد
از ہو ھو از انت تو ئی تو شد پیدا
از نحن ہو اقرب من حبل ورید ی
شد جلوہ نما بر سرِ او رنگِ رسالت
پس گشتہ نمودار اندران شاہ ولایت

آخر ز ھو انت انا نحن نشان شد
من گفت منم من چو انا اللہ بیان شد
در پردہ شدہ در برم آن یار نہان شد
در ملکِ عرب آمدہ ہادی جہان شد
ہمنفسِ رسول آمدہ مولائے جہان شد

فخری تو کجائی و درین قرن ندیدی
آن حسن زمان قطبِ زمان غوث زمان شد

اعشقِ جانان عمرِ تو دیگر نمود
رنگ ساز دو بر دو چشم تر نمود

بارِ الفت بر سرِ آدم نهاد — آب و گِل را رتبه برتر نمود
چون بجالِ خویشتن حیران شده — آمد اینجا فتنهٔ محشر نمود
سالها صحرا نوردی کرده چون — خضرِ عشقم صورتِ رهبر نمود
آن سپهرِ برجِ نبوت را خدا — در میانِ انبیا خوشتر نمود
اندر برائے مؤمنین یوم النشور — مصطفیٰ را ساقیِ کوثر نمود

فخریا روزِ جزا کن شکرِ حق
مصطفیٰ را شافعِ محشر نمود

مرا من گو کیست قاصد که این نام و نشان دارد — که اسمِ او کریم است و جمالِ بیکران دارد
تمامی انبیاء در فکرِ اشتهارِ خود باشند — ببین الطافِ شاهِ ما بجالِ همگنان دارد
چو سروے قامتِ بالا چو ماہے صورتِ زیبا — عجایب ناز و انداز میانِ انس و جان دارد
چو سنبل زلفها پیچان چو نرگس دیده ها حیران — زمژگانے و ابروے عجب تیر و کمان دارد
لبِ لعلِ بدخشان و دُرِ مکنون دندانها — دهن چون غنچهٔ نشگفته سخن رنگین بیان دارد
همه ناز و کرشمه هم ادا و عشوه با تنها — میانِ انبیا آن بادشاهِ مرسلان دارد

بحالِ زارِ فخری یک نگاهِ لطف کن حافظ
که خوے لطفِ تو دایم بحالِ خادمان دارد

سرخیِ لبهاے تو هر رنگ شد — لعلِ احمر کان اندر زنگ شد

۲

کفر را نابود کرده زلفِ تو — والضحیٰ روی ترا فرهنگ شد

بی شیونی دِرِ شیون این زمان — بهرِ دیدنِ ناظرِ خود ننگ شد

میر و خلقِ خدا بر جنبِ خویش — من بفکرِ خویش از پا لنگ شد

حبِّ زیبِ شب جمع و تفرقه — فکرِ دنیا بر دلم چون زنگ شد

دیدهٔ اهلِ غنا از گنجِ ب — در نشاطِ قهر اندر جنگ شد

تیغ نی نالد ز قتلِ بندگان — لیکِ قاتل سخت دل از سنگ شد

چون مرا پیدا نموده در جهان — بهرِ وصلت در سرم آهنگ شد

رهبرِ فخری وصالِ گلرخان
مانعِ اسبابِ نام و ننگ شد

چون ز بی‌چونی مرا آهنگ شد — پس به رنگ چون هزاران رنگ شد

تا محمد مظهرِ کل را نمود — بس ز نورش کل جهان همرنگ شد

جمله اسما و حروف و فعل ها — کلمه و دانستهٔ فرهنگ شد

عرش و کرسی و زمین و آسمان — لوح و محفوظ و قلم همرنگ شد

از عناصر آب و آتش باد و خاک — جنسِ حیوان و نبات و سنگ شد

پنج حواس ظاهر و باطن غرض — جوهرِ چون شاه بر او رنگ شد

از برای بندگانِ نیک و بد — جنت و دوزخ فسیح و تنگ شد

قلبِ کافر از ظلل سخت و سیاه — قلبِ مومن آینهٔ بی زنگ شد

هم ملائک بعد و هم جن و بشر
بعض را بر بعض نام و ننگ شد

گرچه انسان زود فن و تمیز لیک
از قضا و قدر پایش لنگ شد

دریا دریا خلق دنیا سیرگاه
هر یکی را منزلی فرسنگ شد

چونکه دنیا عالم کون و فساد
آدمی با آدمی در جنگ شد

ایک فخری در میان خیر و شر
چون نگاهِ یار دیده دنگ شد

با چشم فسون سازی دلدار چنین باید
در پیش نگاهِ خوش بیمار چنین باید

هم نرگس شهلائی با زینت بینائی
سرمست به رعنائی سرشار چنین باید

بے ہوش شده موسیٰ چون دیده تجلی را
هم طور شده رخشان دیدار چنین باید

اے بادشہ خوبان آرام دو دلہا
در وحدت و در کثرت دربار چنین باید

بر تختِ سلیمانی تو هم یوسف کنعان تو
صد جان فدائے تو سرکار چنین باید

هم شافعِ عصیانی هم لعبت [illegible]
در بارگهِ عزت غنا چنین باید

بس اول و آخر تو بس ظاهر و باطن تو
تا زیست و پس مردن اقرار چنین باید

فخری ز نگاهِ او مخمور اگر باشی
دانم که به مستی هشیار چنین باید

میخانه وحدت نوشی با یار چنین باید
از مستی و مدهوشی هشیار چنین باید

کارم ہمہ آسان شد در کوئے خراباتی ‌ ‌ بدنامی و رسوائی انصا چنین باید

دیدہ جمال او دید پیشِ نگاہِ دل ‌ ‌ در حسنِ پریرویان دیدار چنین باید

گر طوفِ حرم گردن گر گردِ صنم گشتن ‌ ‌ در منزلِ جانانہ رفتار چنین باید

از ہستیِ خود رفتہ شد محوِ تماشایش ‌ ‌ از جامِ مئے وحدت سرشار چنین باید

از خالِ رخِ جانان بس کافر و مومن ‌ ‌ دربار امیرانی دُربار چنین باید

فخری ز سوائے تو دارد بکسے مقصد
دربارگہ خواجہؒ اقرار چنین باید

ردیف ذال معجمہ

عالمان گفتند در بابِ نبیذ ‌ ‌ مے حرام و جائزست آبِ نبیذ

مے و مینا از برائے عاصیان ‌ ‌ بہرِ زاہد بار خونِ نابِ نبیذ

ہر کہ دیدہ چشمِ مستِ ساقیم ‌ ‌ خوش نیاید چشمِ بےخوابِ نبیذ

روبروئے جامِ خورشیدِ شراب ‌ ‌ رو ندارد کرمِ شبِ تابِ نبیذ

جانِ فخری غرقِ بحرِ مے شدہ
جانِ زاہد تشنۂ آبِ نبیذ

ردیف رائے مہملہ

هر کس که دیده یک نظر آن روی با خوبتر
هرگز نه دید در نظر مثل تو شاها خوبتر

آمد خیال قامتت هر مرتبا قائم ست
هستی تو هر جا در چمن چون سرو بالا خوبتر

در بزم جمع انبیا روشن چو شمع پر ضیا
دارد جمال بیکران آن شوخ تنها خوبتر

در حسن خود یکتا تویی در عشق خود شیدا تویی
هم یوسف کنعان تویی بهر زلیخا خوبتر

از عشق حسن جانفزا و الفت زلف دوتا
ای شوخ تو کردی مرا در دهر رسوا خوبتر

خواجه معین الدین حسن محبوب ذوالمنن
لطف و کرم بر من بکن کارم بفخرا خوبتر

فخری حزین خسته دل از عصیان مضمحل
کمترک باشی پایه گل تو توا الکیسا خوبتر

یا رسول الله تو جمع مرسلان دستگیر
رحمة للعالمین و عاصیان را دستگیر

بر همه مخلوق شمس الضحی تویی آمده
در میان روز محشر امتان را دستگیر

هادی و مهدی تویی شفیع و مشهود تو
هم سراج العالمین گمرهان را دستگیر

روز محشر جمله انبیا گویند نفسی بر ملا
باشد مگر فخر رسل بیکسان را دستگیر

یا کریم و یا رحیم و یا امام المرسلین
پیشوای انبیا و مخلصان را دستگیر

تو حبیب کبریا و شافع روز جزا
شوکتا نه ساکنین انس و جان را دستگیر

یا نبی سراج تو فخری بنا شد مشتعل
شکر گو ذات پاک تو شد شفیع عاصیان دستگیر

حوض کوثر دست حیدر تشنگان را دستگیر — روز محشر زور صفدر بیکسان را دستگیر

باب علم حق علیٰ مصطفیٰ شہر و بیست — ای خوشا شاه ولایت عارفان را دستگیر

چون خلیل الله شده در کعبه و بتان را شکست — گشته در کعبه پیدا مومنان را دستگیر

منی انا مختار روز خیبر وا نمود — دشمنان را زیر کرده دوستان را دستگیر

ذات پاکت عین حق نامت علی مرتضیٰ — خلقت خیر البریه صالحان را دستگیر

مالک ملک طریقت آن امام دو جہان — عاشقان و تارکان و راسخان را دستگیر

بسکه شمشیر علی فخری شدی بو الفتح
بخت من خویش راکه ہستی چشتیارا دستگیر

پیر پیران میر میران غوث اعظم دستگیر — ماه ایمان مہر ایقان غوث اعظم دستگیر

مخزن علم لدنی گلبن آل نبیؐ — شاہد بزم محبان غوث اعظم دستگیر

صورتا مولیٰ علی و سیرتا حسنین ہم — نور حق در شکل انسان غوث اعظم دستگیر

درمیان اولیائے کاملین و اصلین — شاه با رفعت شان غوث اعظم دستگیر

بہر فضیلت زیر پایت اولیا گردن نہند — ای ضیاء روح پاکان غوث اعظم دستگیر

بادشاه دین و دنیا حامی فخری توئی
ای محی الدین ایمان غوث اعظم دستگیر

یا نظام الدین سوز عاشقان را دستگیر — رحمت عالم توئی و عاجزان را دستگیر

از طفیلِ خواجهٔ اعظم معین الدین حسن
فیضِ محبوبِ الٰهی کل جهان را دستگیر

نورِ چشمِ مرتضیٰ و قرة العینِ رسول
عینِ حق جانِ پیمبر انس و جان را دستگیر

خاکسارانِ جهان گشتند ز تو مقبولِ رب
شد نگاهِ ناز زینت طالبان را دستگیر

ای شهنشاهِ ولایت تاج بخشِ اولیا
عارفان و واصلان و کاملان را دستگیر

هر که نوشد بادهٔ عشقت لبش باشد غنی
تیره بختانِ جهان محتاجِ نان را دستگیر

جرمِ فخری بیشتر شد در قیامت باک نیست
هست سلطان المشایخ عاصیان را دستگیر

زبسکه سرخ از خونِ دشمنان شمشیر
میانِ جوهرِ منظوم شایگان شمشیر

چو تیر رست درونِ ستیز برق انگیز
به یک اشاره آبروی دلستان شمشیر

در آب تاب و دم و خشم قهر و جولانی
بحربِ خصمِ سلیمان و حرزِ جان شمشیر

صلاحِ کارِ زمین چو چرخِ قوسِ قزح
نظامِ ملک و جهانگیر در جهان شمشیر

حصینِ تختِ شهی هم نگینِ دستِ شجیع
همین سلطنت و زورِ پهلوان شمشیر

کلیدِ گنجِ یمن هم هلال چرخِ کهن
به هر جهت که کند عزم کامرانِ شمشیر

گهی به فرقِ عدو و گهی ز پهلویش
مثالِ برق رود و سوی آسمان شمشیر

طلا برنگِ سیاه تاب و کیمیا شمشیر
برویِ نسخهٔ اکسیرِ خون فشان شمشیر

زر و جواهرِ دنیا مقابلِ ادنیٰ
زرِ بهای تو خونِ جهانیان شمشیر

برای بردنِ کفر و نمودنِ اسلام
همین یک آلهٔ توحیدِ قهرمان شمشیر

بہار کردہ بصحرائے کفر چون اسلام
شکست داد عدو را بجنگ بدر و حنین
سرے بضرب زند قلب را بطعنہ درد
گہے بدستِ نبیؐ و گہے بدستِ علیؑ

برائے گلبنِ ایمان چو باغبان شمشیر
نمود فتح نمایان بہ نہروان شمشیر
بروزِ شام و اُحد گشت خون فشان شمشیر
چو خامہ ہست ثنا خوان بدو زبان شمشیر

نوشتہ کاتبِ قدرت چو در ازل فخری
چو ذوالفقارِ علیؑ ہست کامران شمشیر

ردیف زائے معجمہ

اسوۃ العارفین غریب نوازؒ
در رہِ عاشقانِ حق شدہ
آلِ پاکِ نبیؐ عطائے رسولؐ
اے حبیبِ خدا معین الدینؒ

قدوۃ الواصلین غریب نوازؒ
رحمۃ العالمین غریب نوازؒ
(۸۸۰)
زبدۃ الطاہرین غریب نوازؒ
عمدۃ الکاملین غریب نوازؒ

کفش بردار آمدہ فخری
سرور العاشقین غریب نوازؒ

عینِ ایقانِ ما غریب نوازؒ

نورِ ایمانِ ما غریب نوازؒ

نام و ناموس ما ہمین باشد
شوکت و شان ما غریب نواز

ہر چہ ہست از عطائے تو بودہ
علم عرفان ما غریب نواز

از طفیل تو باد تابندہ
نور ایمان ما غریب نواز

از غریبی مترس اے فخری
ہست برہان ما غریب نواز

تاج فرق اولیا شد خواجہ بندہ نواز
زیب بزم اتقیا شد خواجہ بندہ نواز

نور چشم مصطفےٰ و سر جان مرتضےٰ
خاص محبوب خدا شد خواجہ بندہ نواز

روئے تو ماہ منور ہم بر آن گیسو دراز
مظہر لیل و ضحیٰ شد خواجہ بندہ نواز

نام تو نام محمد شان تو شان علیؓ
حامی ہر دو سرا شد خواجہ بندہ نواز

چون شہنشاہ دکن گشتہ میان اولیا
مخزن جود و سخا شد خواجہ بندہ نواز

کفر را نابود کردہ ہر طرف اسلام کرد
رہبر راہ خدا شد خواجہ بندہ نواز

رحم کن بر حال فخری از برائے خواجگان
تو دوائے درد ما شد خواجہ بندہ نواز

ردیف سین مہملہ

خواجۂ کون و مکان فریادرس
مالکِ ہر دو جہان فریادرس

نیست جز تو مونسم شاہِ نجف
بادشاہِ انس و جان فریادرس

وا رہا از فکر و غم تا کے زیم
دستگیرِ بیکسان فریادرس

در میانِ عاشقان نامم نویس
پیشوائے عارفان فریادرس

فخری عاجز ز تو دارد امید
والی ہندوستان فریادرس

ردیف شین معجمہ

این رسید صبح دم الہامِ عرش
از نزولِ شانِ حق شد نامِ عرش

ذاتِ مطلق ہم مقید از کجا
سرِّ دیگر ہست اندر دامِ عرش

اندرونِ دل نگاہ از غور کن
تا بیابی از مئی فرجامِ عرش

خویشتن را تا ندانی زاہدا
کے ترا حاصل شود آرامِ عرش

استواء شانِ رحمتِ حق بدان
گفت فخری اندرین اکرامِ عرش

چون رسیدم بر سرِ تقدیرِ خویش
بازگشتم از رہِ تدبیرِ خویش

بر درِ تو آمدم با صد امید — بهرِ عفوِ کیفرِ تقصیرِ خویش

از وجودِ پنجتن ظاهر نمود — ذوالمعالی ذوالکرم تطهیرِ خویش

آئینه شو تو به پیشِ آئینه — از برائے دیدنِ تصویرِ خویش

بے بصیرت را کجا آید نظر — سالها حرفِ خطِ تقدیرِ خویش

عاجزم در هجرِ جانان روز و شب — پائے جنبان اندرین زنجیرِ خویش

شعر گوئی منصبِ فخری نبود

لیک گفته هر سخن از پیرِ خویش

من نمی گویم اناالحق در میانِ عام خاص — از خودی خود می برآید از دهانِ عام خاص

چون بقا بعدِ فنا از جزو کل حاصل شود — جز خدا باقی نماند در زبانِ عام خاص

نیست منصور آنچه گفته در میانِ عارفان — هم صدایش هست شد در میانِ عام خاص

حق بداند هر چه بیند در مقامِ عارفیست — آن وجودِ بے نشان اند نشانِ عام خاص

کارِ سالک بس همین باشد دوا ما زاهدا — از خدا مشغول بودن در لقا عام و خاص

گر بخواهی در مقامِ لاتعین بود و باش — همچنین باشد که بگذر از گمانِ عام و خاص

عاشقی چو هست لیکن در میانش بجهاست — در جهان مطعون بودن از زبانِ عام و خاص

گر ترا فخری دهد توحیدِ رب العالمین

سرخرو برآید و باشی میانِ عام و خاص

قطعه

یا رسول الله رها کن تو مرا از دام قرض | از طفیل مرتضیٰ زنهار ده از نام قرض
تا بکی نگران دست دیگران باشم شها | مفلسی محتاجی سبکی آمده انجام قرض
گر برای مال و زر بودن بشکل بیکسان | که برای نان خوردن در پی الهام قرض
این همه گر فضل مولی هست ای ما شکر کن | تنگدستی نیک باشد بد بود هان نام قرض
هر کرا خواهد دهد رزاق رزقی بی شمار | هر کرا خواهد کند محتاج از آلام قرض

لازم دین در این و مدیون چو باشند یکی
پس چرا بدنام فخری شد ازین الزام قرض

ردیف طای مهمله

بیا که گر ترا بود به پی خدا بهر نمط | در نظر آیدت بهم با تعب بهر نمط
جانب دل نگاه کن روی نکو بیا کن | رنج و تعب نه آه کن باش فدا بهر نمط
دل و جگر شگفته کن طالع ناخجسته کن | دست دعا کشاده کن بهر قضا بهر نمط
گاه بطور دلبری گاه بطور ... | آمده تو بر سرم جلوه نما بهر نمط

چونکه شده است روز و شب بحکم خدا و فضل رب
فخری مکن تو بیش ازین رنج و بکا بهر نمط

ردیف ظای معجمه

بر سر عرش جانشین حافظ
لوح محفوظ را نگین حافظ

ذات پاک تو نور حسین علی ست
دلبر خوشنما حسین حافظ

نام تو در جهان هویدا شد
شاه باز معین دین حافظ

بر سر پرد لم سلیمانیست
بر سرم تاج خوش نگین حافظ

دفت رنج و بلا آفت هست
المدد بادشاه دین حافظ

نام پاک تو ورد کردم و بس
بر فلک هست بر زمین حافظ

غمگسار تو هر زمان فخری
شه حسن زمان همین حافظ

ردیف عین مهمله

آفتاب عشق کرده بر سپهر دل طلوع
چشم سوزان صبح بینم کادرم شاغل طلوع

بس که مهر لا یزالی هم نزل کرده رواج
بر سر شاه شفاعت تیر شمائل طلوع

کس نه بیند جز یا شد بیان بها
چونکه گردد بیا بر سپهر محمل طلوع

آنکه گرده انگاه خویشتن هیچ عیسے
نیر صبح گرده ... قال طلوع

من اگر گویم انا الحق از نبا بر پاک نسبت
بیسر دار ... ساند همین غزل طلوع

تا کہ بیند ہر کسے وجہ جمیلِ خویش را
صورتِ آدم گرفتہ کردہ در گِل طلوع

گفت فخری درمیانِ انبیاء و اصفیا
کہ محمد شد چو مہرے بر سرِ محفل طلوع

ردیف غین معجمہ

بر فلک خورشیدِ خاور شد چراغ
در بدخشان لعلِ احمر شد چراغ

چونکہ المصباح آمد در کتاب
بہتر از ماہِ منور شد چراغ

بیشمالے چون شمالے خویش داد
چون سکندر بخت یاور شد چراغ

گفت خالق چون محمدؐ را سراج
روشن از اسمِ پیمبر شد چراغ

آن نصیرؒ الدین چراغِ دہلویؒ
نامِ او تا روزِ محشر شد چراغ

از کمالِ خواجۂ اسحاقِ شام
تا ابد قایم مقرر شد چراغ

از طفیلِ خواجۂ ہر دو سرا
نورِ ایمان ہر دل اندر شد چراغ

نارِ عشقش جسمِ فخری را چو سوخت
دل چو شمع و جانِ مضطر شد چراغ

ردیف فاء

ذکر نبی ست هر طرف کفر نبیست بر طرف
ختم رسل چو آمده جبر رسید می به آمده
آمده است در چمن ماه جبین و سیم تن
دین متین احمدی بحر یقین سرمدی
خانهٔ دل چو کعبه شد قبله نما و قبله شد
وقت نزول رحمت ست وقت حصول نعمت ست

سیف علی ست هر طرف خیره سریست بر طرف
نعل رضیست هر طرف حیله گریست بر طرف
جوش خوشیست هر طرف رنگ غمیست بر طرف
فضل تو نیست هر طرف کار بدیست بر طرف
نور نبی ست هر طرف شرک خفیست بر طرف
ذوق غنی ست هر طرف رنج دلیست بر طرف

فخری بخواه کرسیده هم تربهٔ عشق دمبدم
باده خوریست هر طرف رنج و غمیست بر طرف

ردیف قاف

چون رسیدم بجدم بر باب عشق
رنج و غم درد و الم آه و فغان
زندگان هیچ باشد عاشقان
صبر می باید ترا بر حال خویش
عاشق و عشق و معشوق یکی ست

مرحبا گم گفته کل ارباب عشق
شد مهیا این همه اسباب عشق
آنکه نوشی از می خوناب عشق
آنکه هستی واقف آداب عشق
هست این مکشوف بر اصحاب عشق

گفت فخری زنده باشد تا ابد
هر که نوشد قطره‌ای از آب عشق

ردیف کاف

قطعه

تا ابد باشد ترا این نام نیک | عشق تو داده مرا این نام نیک
گر نه کردی تو مرا چه نام و نشان | پس نماندی در جهان نام نیک
از تو گشته جمله عالم را نمود | از تو گشته هر دو عالم نام نیک
ای که تو دادی مرا هوش و خرد | ای که تو دادی مرا کرامت نیک
اندر این شش جهت دیدم ترا | بی تکلف از همه اقسام نیک
چون رسیده بر سر تاج عرب | خاتم پیغمبر و پیغام نیک
دین او بس ناسخ ادیان گشت | ورنه مذهب آمده اسلام نیک
ذات خواجه جلوه گر چون شد به هند | کفر رفت و آمده اسلام نیک

نام فخری گر سرائی سطرها
می سراید تا بنقش نام نیک

ردیف لام

داغِ دل داغِ جگر بستانِ حال
کشتیِ دل گر نه رانی ہم چو نوحؑ
دل کند آه و فغان صبح و مسا
درد و غم رنج و الم فضلِ خدا

نرگسِ شہلا دگر حیرانِ حال
غرق سازد در دمی طوفانِ حال
نیز گریه میکند چشمانِ حال
شد مرا این کلہم درمانِ حال

فخریؔ دل خسته را در دو جہان
نیست جز تو جانِ من پرسانِ حال

به تیغِ ناز گرفتی متاعِ کشورِ دل
نمود حکمِ قضا را به عالمِ امکان
میانِ میکده در بارِ میکشان فرما
لوائے شوق برافراز در دلِ تمنائی کن
به بخشِ فیضِ رسالت سوادِ عالم را
چو نقشِ خاطرِ من گشته احمدِ مختار
زمامِ زندگیم داده ام ترا شاہا
میانِ اربعه عناصر فتاده آدم را

مدام باد ترا این نظامِ قیصرِ دل
سوائے عشق نباشد دوام افسرِ دل
بده ز دورِ حقیقت نشاطِ خوشترِ دل
کلام کن ز کلیمت بکوهِ مخبرِ دل
ز کفر ساز منزّه فضائے منظرِ دل
ہزار بار درود و سلام بر سرِ دل
برائے بردنِ ہوش و حواس از درِ دل
نموده جا ز مزاجش به بوئے عنبرِ دل

میانِ اولیا فخریؔ جنابِ فخرالدینؒ
برائے عاشقان گشته امام و رہبرِ دل

ردیف میم

دیوانه ام دیوانه ام بر شمع چون پروانه ام
مستانه ام مستانه ام از جزو کل بیگانه ام

آبادیم از جوشِ مے آبادیم از قید شیخ
بیگانه ام بیگانه ام نزدِ جهان افسانه ام

رغبتِ خوشی اسباب رنج از من بدان در باغ گنج
ویرانه ام ویرانه ام آبادیِ هر خانه ام

من دو چشمِ مهوشان من کیف بخشِ میکشان
پیمانه ام پیمانه ام در محفلِ رندانه ام

من زیبِ تاجِ خسروان من حسنِ گوشِ دلبران
دُردانه ام دُردانه ام از جلوهٔ جانانه ام

فخری برِ شیخ و برهمن باید که باشی نعره زن
افسانه ام افسانه ام در کعبه و بتخانه ام

بآن روزیکه مطلق نور بودم
ز چشمِ عاشقان بس دور بودم

چو بحرِ عاشقیم موج زن شد
کلیم اللّٰه شده بر طور بودم

چو آمد مصطفےٰ در قاب قوسین
ز خیرِ مقدمش مسرور بودم

بیادِ میکشان مست و بے خود
سراسر مست و هم مخمور بودم

هو الحق گفتم و گاہے انا الحق
گہی شبلی گہے منصور بودم

کرم کردی بحالِ زار فخری
که از زخمِ جگر رنجور بودم

از فکرِ خود گذشته در فکرِ آن رسیدم
من از حضیضِ هستی از یاوریِ عشقش
جایم به عرش بوده نامم ملک ستوده
از شیخ و از برهمن محتاجِ کس نیم من
در شهرِ پاکِ اجمیر موسوم جامع الخیر

از قیدِ تن رهیده در شهرِ جان رسیدم
در ساعتے بدیسان بر آسمان رسیدم
چون بختِ بد کشیده در این جهان رسیدم
صد شکرِ حق تعالےٰ در بیکسان رسیدم
بر درگہِ معلیٰ جنت نشان رسیدم

از فیضِ عام خواجہ بس سرفراز گشتم
ہم از حضورِ فخریؔ بر لامکان رسیدم

حسنِ دلدار منم عاشقِ دیدار منم
اندرین دیر و حرم منسبتِ خیر و شرم
فخرِ شاہانہ کرا ناز گدایانہ کرا
در منم نشہ کجا بود سرم عقل کجا
اصلِ سودائے وجود ست گر در مذہبِ عشق
مومنم گر در حرم کافرم پیشِ صنم

رشکِ گلزار منم وادیِ پرخار منم
نورِ ابرار منم ظلمتِ فجار منم
بختِ بیدار منم مفلسِ بیکار منم
نفسِ ہشیار منم مستیِ سرشار منم
جنسِ بازار منم نقدِ خریدار منم
تارِ زنار منم سبحۂ اذکار منم

ہست آقائے من حافظؒ و غلام ادیم
عبدِ احرار منم فخریؔ مختار منم

زیرِ کاکل روئے جانان دیدہ ام

در شبے ماہِ درخشان دیدہ ام

از نسیمش ہر گلِ خوش رنگ و رو
خویشتن را در خیالِ رنگ زلف
در رہ آن نازنین صد با نفوس
حالِ مشکینت یا این فتنہ
از مجالس روز و شب صبح و مسا

از نگاہش چشمِ حیران دیدہ ام
گاہ کافر گہ مسلمان دیدہ ام
ہمچو مجنون در بیابان دیدہ ام
روزِ محشر را بدیسان دیدہ ام
ماہِ انور مہرِ تابان دیدہ ام

من بعزت فخریؔ ناچیز را
زیر پائے پاکبازان دیدہ ام

روز و شب شوق و تمنائے جمالے دارم
ہستیم جلد فنا گشتہ و منزل بس دور
من بآن صورتِ انسان نمودار شدم
چونکہ خورشیدِ سماوات حقیقت ہستم
قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ شاہدِ عالم کافیست
بہرِ تسکینِ دلم لعل لبش آبحیات
بہرِ مقصودِ دلم قبلۂ حاجات توئی

چشم را بستم و ہم خواب خیالے دارم
با دلِ خستہ لحزین عزمِ وصالے دارم
بنگر اعجاز کہ صد طرزِ کمالے دارم
نہ طلوعم نہ غروبم نہ زوالے دارم
نہ شریکم نہ نظیرم نہ مثالے دارم
من نہ پروائے دگر آب زلالے دارم
اُسْتَجِبْ دَعْوَتِیْ من از تو سوالے دارم

تحت و فوقست کجا زیرِ قبایم فخریؔ
شرق و غربے نہ جنوبے نہ شمالے دارم

بودہ ام من قطرۂ از عینِ وحدت لا کلام
درتموج آمدم بس بحرِ کثرت لا کلام

گہ حباب و گاہ مد و گاہ جزر و گاہ سیل
گاہ شور و گاہ شیرین در نفث لا کلام

نافۂ مشک ختن عشق تو باشد در دلم
در کنارم عنبری راہست نکہت لا کلام

صد ہزاران غرق گشتہ ہم ہزاران کامیاب
غرق فرعون رفت موسیٰ ہم سلامت لا کلام

از عصائے موسوی مادا قطع گشتہ پدید
ہمچو لالہ سینہ ام در شد جراحت لا کلام

چونکہ دریائے محیطم نے کنارم را نشان
نیست پایانے مرا نے حد نہایت لا کلام

بر سرِ ساحل رسیدہ یدہ فخری خویش را
عینِ دریا خود شدہ من حیث قربت لا کلام

مثل بر لبِ جوئے بیان لب بستہ ام
من بدستِ خویش حیران گشتہ ام

از فیوضِ صحبتِ مردانِ حق
از ہوائے دین و دنیا رفتہ ام

جز خدا باقی نماندہ در دلم
از کثافت ہائے عالم رستہ ام

جانب کوئش گذر از جان بود
ہم ز نخوت خویش از خود رفتہ ام

دردِ عشق یار شد غمخوار ما
از ازل رنجیدہ و دل خستہ ام

گاہ عیسیٰ گشتم و بر مردگان
قم باذن اللہ سبکی گفتہ ام

ایکہ فخری درمیانِ بحرِ عشق
دستِ خود از مالِ دنیا شستہ ام

در هوائے خویش از خود رفته ام — طائرِ قدسم دمے پربسته ام
چونکه بوده بر فلک پرداز من — هم به سیرِ عرش فائز گشته ام
تا نه گیرد هم نفس صیادِ نفس — هر دمے در حالِ خود آشفته ام
رازِ تم روز می کند از وصلِ خویش — بر توکل زانوے خود بسته ام
چونکه جانم از تنم همرنگ شد — در میانِ آب و گل آغشته ام
من نیم در میکشان زنار دار — ساقیم را از رگِ جان بسته ام

با که گویم چیست از فخری نشان
گاه کشته گاه زنده گشته ام

بشکسته ام کلیسا ویرانه دیر سازم — در راهِ عشقِ جانان منزل بخیر سازم
چون طائرِ قلم خود در راه او پریده — پرواز در هوایش مانند طیر سازم
چون صبحِ گل دمیده از جبهه سیده — از رنگِ بے نیازی وز ذاتِ سیر سازم
بر عارضِ حسینان نے خال آفریدم — از بهرِ بت پرستان ز قبله دیر سازم

از لا و از الله فخری نه راز دانی
جز غیر او بهانه ابطالِ غیر سازم

منم و مستیِ عشقش چنان هوشیاری رقصم — چو بوے گل شده هر دم به نوکِ خار می رقصم

مرا از رنج نے رنجے مرا از عیش نے عیشے — میانِ ہر دو حالت با تو بکوے یار می رقصم
چو بوے عنبری پنہان میان زلفِ جانانی — پشیمان و پریشانم بحالِ زار می رقصم
زن و فرزند و مال و زر متاعِ زیبِ دنیاوی — نمی خواہم ہمی خواہم کہ گردِ یار می رقصم
نہ من مستانہ از عالم نہ من دیوانہ از خمی ام — مذاقِ عشق میدارم سرِ بازار می رقصم
تن کاہیدہ از کاہی دلِ رنجیدہ ہر گاہے — زہے شوق و تمنائے کہ مجنون وار می رقصم

نہ زاہد عابد مرا کارے نہ از زاہد مرا سازی
منم فخری مینوارم بساطِ شادی می رقصم

ردیف نون

درِ درجِ سخا نظام الدین رح — ماہِ برجِ عطا نظام الدین رح
جانشینِ علیؑ و آلِ نبیؐ — ہادیِ حق نما نظام الدین رح
شانِ محبوبیت ترا زیبد — فخرِ آلِ عبا نظام الدین رح
برگزیدہ دردِ عالم شد — ہمسرِ اصفیا نظام الدین رح
ہمچو موسیٰ ز تو شدہ روشن — ہند و سند و طور نظام الدین رح
مثلِ عیسیٰ نمودہ زندہ — در دمے مردہ را نظام الدین رح
بلباسِ بشر ظہور نمود — شانِ ربِ العلیٰ نظام الدین رح
در رہِ عشق میکند تعلیم — مظہرِ حق اتیٰ نظام الدین رح

از ظهورِ کمالِ محبوبی
ابتداء ازل شده محبوب

حاصلِ مدعا نظام الدینؒ
تا ابد انتہا نظام الدینؒ

بہرِ فخری میانِ جملہ جہان
تو ولیٔ حاجت روا نظام الدینؒ

گشتیم فنا در عشق تو رفتیم بخاک ای نازنین
تو بادیٔ جمع سُبُل تو شاہدے ہر جزو کل
مازاغ چشم نرگسین تو سینٔ بر دیت دو تا
در دارِ دنیا عاجزیم در دارِ عقبیٰ ناجزیم
دنیم فدائے نامِ تو ایمان نثارِ شانِ تو

پر تو فگن بس لطف کن بہر دو خاک ای نازنین
ختم نبی ختم رسل روحی فداک ای نازنین
واللیل زلفت والضحیٰ نورِ لقائے نازنین
ملجا و ماوا ایم توئی نا لی سواک ای نازنین
ہم جان و دل قربان کنم بر آن پاک ای نازنین

جد الحسین و الحسن انت نبی الذو المنن
فخری بہ نامت نعرہ زن تب ہلاک ای نازنین

منم شاہنشہ گدا نقاسم ہمہ فوج و سپاہ من
بہ بین در روز و شب الفیٔ دارید مائیہ لشکر
ازین فوجم ہمہ عالم مسخر ہست و تابع ہم
درم علوی درم سفلی دو تا دمساز یار اند

دلم عرشے سرم کرسی ز قدوسی کلاہ من
جلو داران با صولت بگردِ بارگاہِ من
کند دورِ سلیمان را خجل دورِ سپاہ من
چو انصار و مہاجر ہمرہانِ پیش نگاہ من

دمے زندہ بیادِ او بہ بیہوشی نے میرد ‖ نہ در خوابم نہ بیدارم کجا شام و پگاہِ من

منم بو الفتح و منصور و انا الحق شاہیم فخری
چو کشتم نفس و شیطان را شدہ ہر دو گواہِ من

غزل

خانمان داریم بس بر باد کن ‖ از وصالِ خویش ما را شاد کن
مے بخوری تنہا نشاید ساقیا ‖ میکشان را ہم بہ جرعہ یاد کن
مے بدہ تا مست باشم صبح و شام ‖ ننگ نامم محفلِ زہاد کن
مغفرت خواہی اگر وقتِ سحر ‖ آہ و زاری نالہ و فریاد کن

گر طمع داری تو فخری عرضِ خویش
در حضورِ شاہِ خیر آباد کن

خاکپائے خواجگانِ چشتیان ‖ نامدار خاندانِ چشتیان
در دمے تا عرشِ اعلےٰ میرسد ‖ خاکسارِ آستانِ چشتیان
خواجۂ اعظم معین الدین حسن ‖ آفتابِ آسمانِ چشتیان
شاہ نظام الدینِ محبوبِ الٰہ ‖ بحرِ فیض آمد میانِ چشتیان

صف زده حاضر ملایک روز و شب — بر در جنت نشان چشتیان

فایز اسلام شد اقلیم هند — از دم عیسیٰ نشان چشتیان

در طریق عشقبازی مثل برق — کاروان سالکان چشتیان

حامی دین محمد فخر دین — دل و جان عز و شان چشتیان

سر نوشتم بوده فخری از ازل
بجبین ما نشان چشتیان

من آن نقشم که هر نقشے بود نقش و نگار من — من آن گلرو که هر سو نگهت و بوے بهار من

الست هم بلی گفتن ز سر کن فکانی دان — همه عالم ز قول من همه جاے قرار من

ز بهر بردن دلها ز خلوت آمدم بیرون — همه محو تماشاے این سیر و شکار من

من آن خاکم که در جنت بر ابوالبشر بودم — درینجا آنچه من هستم ز عکس غبار من

من آن دریاے فیضانی محیط جسم و هم جانی — بهر جا سیل ها جاری ز چشم درفشار من

درینجا ساقی مستان و در آنجا ساقی کوثر — علی مرتضیٰ هر جا بباشد شهسوار من

بیا فخری به من باش و مگو از سر حق هرگز
اگر گوئی زبان سوزد و از آید پرشرار من

دیده از عین محبت چون بحال خویشتن — مصطفیٰ را کرده پیدا از جمال خویشتن

چون تجلی کرد اول شد ظہور آخری
جملہ اسمار وسمی از وجودش شد ظہور
کثرت و وحدت صفات و ذات او ظاہر شدہ

از احد احمد شدہ اندر وصال خویشتن
لیک کس داند نداند وہ خیال خویشتن
نور او بر نور او اندر کمال خویشتن

کُلُّ شَیْءٍ ھَالِکٌ اِلَّا بقا باللہ گو
لَیْسَ لَہٗ مِنْ غَیْرِہٖ فخری در شان خویشتن

مظہر کبریاست فخر الدینؒ
حامی دین حق محب نبیؐ
در ہمہ خواجگان قدس مقام
مشکل و درد را گلہ نہ بود
سالکان طریق قربت را
در عطار کمال عشق خدا

منظر انبیاست فخر الدینؒ
پنجہ مرتضیٰ است فخر الدینؒ
دلبر خوشنماست فخر الدینؒ
درد ہا را دواست فخر الدینؒ
مرشد و پیشواست فخر الدینؒ
دست جود و سخاست فخر الدینؒ

اے ز فخری ہمی بگفت ہاتف این
فخر کل اولیاست فخر الدینؒ

بر عاشق دیرینہ باز آز جفا کردن
ہر آن ترا شاید اے یار وفا کردن

از لطفِ کریمانه بخشی نه اگر شاید / شرمنده و خجل باشم از خیلِ خطا کردن

در قیدِ هیولائی از تختِ سلیمانم / تا کے ز تنِ خاکی انفاس رہا کردن

در مکتبِ جسمانی چون چند سبق خواندم / اوستادِ ازل گفته الفصل جدا کردن

گر عارفِ ربانی در دلقِ فقیرانی / هم اول و آخر شد بس یادِ خدا کردن

بر خاکِ درت شاها شد سال شش و سی ام / آزرده مکن حالا من بعد دعا کردن

از حالِ دل فخری از ناز نمی پرسی
آخر چه بود مشکل مقبولِ خدا کردن

ردیف واو

بر فلک خورشیدِ رخشان از نگاهِ چشمِ تو / قرصِ مه هم هست تابان از نگاهِ چشمِ تو

اندرونِ داودِ وحدت از مے حکمِ الست / مست گشتم چون غزالان از نگاهِ چشمِ تو

همچو من گم گشته راهِ خویش را ایجانِ جان / خضرِ رهبر در بیابان از نگاهِ چشمِ تو

لا فتیٰ الا علی لا سیف الا ذو الفقار / شاهِ مردان شیرِ یزدان از نگاهِ چشمِ تو

کنت کنزاً مخفیاً فرمان چرا صادر شده / گل گوہرِ معرفی شان از نگاهِ چشمِ تو

گشته حاصل عاشقان را روز و شب صدحیا / دل شکیبا سینه بریان از نگاهِ چشمِ تو

رازِ فخری را چه دانی از دو عالم رفته است
گاه کافر گه مسلمان از نگاهِ چشمِ تو

در برگ هر شجر تو در تخم هر ثمر تو
وحدت بطون کثرت کثرت شیون جدت
هم علم مجملاتی تفصیل کائناتی
ذات حسن لایزالی در عالم مثالی
هم باد هر بهاری هم رنگ روزگاری
هم مصحف خدای بی صوت و بی سواد
هم جود هم سخا تو هم بذل هم عطا تو
نه اندیشه محالی باشد خلا محالش
حاضر مگو که غائب نه غائب مگو که حاضر
مطلوب جزو و کل تو محبوب جان و دل تو

در چشم هر بشر تو در نور هر بصر تو
در شان هر اثر تو در کان هر گهر تو
هر سمت هر طرف تو هم زیر و هم زبر تو
هم وصف هر بشر تو هم لطف هر نظر تو
هم نیل هر مثر تو در نار هر حجر تو
هم خط آب زر تو هم قول هر بشر تو
هم وقت هر سحر تو هم عفو در گذر تو
اندر دل و جگر تو در نفس هر بشر تو
هم سیر هم سفر تو موجود فی الحضر تو
لب ریب بام و در تو هم رونق نظر تو

فخری ترا نزیبد در راز را گشادن
در شیخ و در برهمن مشهود در بدر تو

در تحیر شده چون آئینه از دیدن تو
ای سر برج عطا نور تو رخشنده مدام
مضطرب ساخته سر در نمود و هر هم
بجسم آسوده کنه یا نه کند بار خدا
به تنم رونق انوار جمالت پیدا

از عدم آمدم از بهر پرستیدن تو
هر سماوات و زمین هست به بخشیدن تو
گاه رنجیدن تو گاه نه رنجیدن تو
در تهٔ حال شدم مست به پرسیدن تو
در تحیر آیا نه کند لطف و نخشیدن تو

ہر دمم تازہ کی آید دمی رفتہ بہ تن
ہم ہمیں رو بیا مم است ز طلبیدن تو

من گمنام و کمینہ ز ذلالت فخری
گشتہ مقبول جہان یک نظر دیدن تو

حمد کار تو یا رسول اللہ
بشد بہار تو یا رسول اللہ

فاطمہؓ و علیؓ و حسین اند
لالہ زار تو یا رسول اللہ

سر دالشمس و القمر ستند
گلعذار تو یا رسول اللہ

از ازل تا ابد شدہ سجدہ
روزگار تو یا رسول اللہ

من ز عصیان خویش ہمیشہ
شرمسار تو یا رسول اللہ

جان فدائے تو خواجہ عالم
دل نثار تو یا رسول اللہ

نقد ایمان فدا کند فخری
بر مزار تو یا رسول اللہ

ردیف ہائے مختفی

ہر نفسے بیاد تو شاہ بود بر آمدہ
از در دل طلوع شدہ ماہ بود بر آمدہ

ظاہر جسم من توئی باطن جان من توئی
گاہ بود در آمدہ گاہ بود بر آمدہ

بهتر از اینکه روز و شب سجده کنم به پیش رب — بر لب خویش کوه کوه آه بود بر آمده

در رهِ عشق همچنین مزرعه ندگیست این — بر سر استخوانِ من گاه بود بر آمده

باشی اگر تو در فنا یابی مقام در بقا — منزلِ عشق ابلهان راه بود بر آمده

باده سرخ فام را نوشی اگر ز جام ما — بر سرِ تو عمامه و کلاه بود بر آمده

بهر لقای آن صنم می نخوری ز چشم نم — سوی تو از جهانیان نگاه بود بر آمده

بر درِ میکده رسی باده عشق گر خوری — وان که میانِ بیخودی گناه بود بر آمده

در رهِ حالِ او گداز فخری باده خوار را
خواه بود در آمده خواه بود بر آمده

درد بده دوا مده — فقر بده غنا مده

بهرِ کمال زندگی — شکر بده جوا مده

آبِ حیات خضر سا — باز بده فنا مده

شاہا غلام خویش را — بار بده ابا مده

حسن شعار بندگی — خاص بده ریا مده

باده عشق دمبدم — صاف بده بلا مده

عیدِ نشست ساقیا — جام بده دغا مده

بهر ظهور جلوه — نور بده غطا مده

فخری مست خواب را — هوش بده خطا مده

هر کسی را بسته تقدیر پیدا کرده | اندرو نقش صدق تدبیر پیدا کرده
نیک و بد گشتن نه گشتن از غلوی فعل خویش | بس ز طبع خوگر تقصیر پیدا کرده
خیر و شر کار تو بوده نی خیال آدمی | بهر کاسب صورت تشهیر پیدا کرده
بر قدر بگذاری ما را خود بحال خویشتن | هم قضا را حق تدبیر پیدا کرده
کفر و ایمان ست خواب در میان زلف و رخ | روز و شب را مضجع تعبیر پیدا کرده
خاکساری خسته حالی آه و زاری هم بهم | از برای عاشقان توقیر پیدا کرده

۱۲۶

نام فخری گشت روشن زین سبب اندر جهان
فخر دین را موضع تنویر پیدا کرده

ردیف یای معروف

ز کید نفس لاچارم محی الدین جیلانی | بکار خویش حیرانم محی الدین جیلانی
مجدد هم مجدد هم گل گلزار احمد هم | بهار باغ ایقانم محی الدین جیلانی
بود در مشکلات دین و دنیا اسم اعظم تو | همی دائم همی خوانم محی الدین جیلانی
تویی مطلوب هر کامل تویی مقصود هر فاضل | چراغ نور ایمانم محی الدین جیلانی
مرا راه حقیقت ده مرا چشم بصیرت ده | محی جان ایمانم محی الدین جیلانی
دوای درد من داده نمک بر زخم من باشی | مسیحا مونس جانم محی الدین جیلانی
ز هر سو بوی تو آمد دلم خورسند می سازد | چو گل از تو شیدایم محی الدین جیلانی

بہارِ حسن تو ہر دم نظر آمد درین عالم — کہ چشم شد پرستانم محی الدین جیلانی
توئی شانِ علی ہمتی تعلی جانِ نبی گشتی — توئی محبوبِ سبحانم محی الدین جیلانی
نشانِ شانِ محبوبی زخالِ وخط نمایا شد — توئی ماہِ درخشانم محی الدین جیلانی

بدم بغداد اگر قمری بہ گرد روضۂ اقدس
ندا سازم دل و جانم محی الدین جیلانی

خیالِ عاشقی گوئی نسبت بوالعجبی — کہ شوقی بہ دین جان جانانست بوالعجبی
ترا بارِ حقیقت ساخت خوشش باشد — کہ گفتگوئے چنین دلچسپ است بوالعجبی
بیانِ منزلِ عشقی بلند ہمت باشی — کہ فکر کردن [illegible] است بوالعجبی
اگر زجامِ محبت ترا رسد جرعہ — بر آن نمودن شور و غوغا [illegible] بوالعجبی

بجز خدا نخواند کسی ترا قمری
امید [illegible]

گاہ در گل ہمچو من بہت شدی — گاہ بلبل ہمچو من شیدا شدی
گاہ در گلشن چمن حیرانی و مست — گاہ سوسن ہمچو من گویا شدی
گاہ [illegible] سینہ اندر [illegible] — گاہ سروے ہمچو من برپا شدی
گاہ مہر و گاہ ماہ بر فلک — گہ ہمائے ہمچو من عنقا شدی

گاه روز و گاه شام ماغریب / گر ز قطره همچو من دریا شدی
گاه صبوحی از گل خوش رنگ و رو / گر شراب همچو من مینا شدی
گه سکندر گه سلیمانِ زمان / گر فقیرے همچو من جویا شدی
گاه حوری گه پری گاہے ملک / گاه انسان همچو من پیدا شدی
گاه کعبه گه حطیم دگه حرم / گر به دیرے همچو من عزّیٰ شدی
گاه مطلق اندرونِ ذاتِ خویش / گر مقید همچو من بیما شدی

گه چو فخری عاشقِ دیوانهٔ / گه بخوبی همچو من دانا شدی

ز تابِ سه‌جان ترسنده باشی / به پیشِ عاشقان شرمنده باشی
مذاقِ عاشقی نزدم هنیست / بهر سوے روی جوینده باشی
نهالِ عشق را آبِ قناعت / بده شیرین ثمر یابنده باشی
به استغنا کلی گوهر دل / بیابی همچو تابنده باشی
قناعت کن که پایت شیر بوسد / وگرنه چون سگان جوینده باشی
قناعت راهِ عزت در حدیث است / طمع داری بذلت رنده باشی
غنی ذات سخی دستت ز حاتم / منِ محتاج را بخشنده باشی
کند سر در کوے جانان هست مشکل / اگر در عشق وے پوینده باشی

ندامت در قیامت هست فخری / بجز یادِ خدا گر زنده باشی

ردیف یاے مجہول

دیده اندر دیده‌ها دیدم بسے | بحر اندر بحرها دیدم بسے

ہمچو علمِ من عالم ہست و نیست | ماسوی الله پرده‌ها دیدم بسے

کور چشمان را کجا آید نظر | مہر و ماه و ذرّه‌ها دیدم بسے

من بسوزِ عشقِ جانان روز و شب | سینه اندر شعله‌ها دیدم بسے

در شرابِ عشق مستی دیگر است | گرچه گلگون باده‌ها دیدم بسے

چون بوحدت رو بکثرت کرده‌ام | جلوه اندر جلوه‌ها دیدم بسے

خدمتِ پیرِ مغان بگزیده‌ام | دیر و کعبه قبله‌ها دیدم بسے

گہ خطے پوشیده اندر نقطۂ | گہ مدوّر دورها دیدم بسے

ذات اندر ذاتِ فخری گم شده
زین وصالش رتبه‌ها دیدم بسے

بآن اوصاف موصوفم که وصفِ من بود اعلیٰ | بآن اشکال مشهودم که کشفِ من شود اولیٰ

همه عالم ز نورِ من همه جا با ظهورِ من | چو نقاشِ ازل نقشے ز نقشم بر کشد اولے

بهر سوے بهارِ من بهر کوئے نگارِ من | بهارِ من نگارِ من بجوئیم سبز و اولے

به بویم خشک و عنبر را ز رویم ماه انور را | همیشه غالیه سائی درخشانی و ہا و لے

اگر هوش و خرد داری بیا با ما بکن یاری | که غفلت کارِ بیکاری ز نو جدّ و مجاهد اولے

بیا فخری اگر مشکل براهِ حق ترا باشد | مدد: خواجه معین الدین چشتی دهد اولے

تقریظ

تقریظ و تاریخ رنجت فاز ابو الخیر سید عبد الغفور [illegible] جاگیر دار موضع مالگاؤں تعلقہ [illegible] آباد سرکار نظام [illegible] زبان [illegible] ستائش خالق کون و مکان را که [illegible] [illegible] فصاحت را که مقصود از خاتم الانبیا [illegible] تسلیم ما بعد [illegible] دیوان [illegible] چشتی نظامی فخری [illegible] شاہد معنی منور [illegible] چون [illegible] لب [illegible] [illegible] شاہوار [illegible] [illegible] [illegible]

بر قدرِ عنائے شاہدِ مقصود و ختمہ۔ و چون نباشد کہ بالوعب ہر چہ ہست {شمہ از رشحات توجہات و پرتو افاضات لعل ہا ثابت و فرعہا فی السماءِ المقصود الموصل الی عشق ربانی نوا معارف فقہ و تفسیر شیخ المحدثین عمدۃ المفسرین بدۃ العارفین علامہ تحریر الحاج مولانا مرشدنا ابو العطا حضرت حسن الزمان محمد حسینی نظامی فخری نار اللہ برہانہ} بود والحمد للہ کہ بحت مصنف ستودہ صفت است و شاہد حال این منوال ہمین مقال بس

بیت ۔ فدائے نیک بختان ہر کہ شد از نیک بختان شد۔ ہما منشور دولت می کند ہر استخوانے را۔ پر ظاہر است کہ گو ہر شب تاب ہم از آفتاب عالمتاب فیضیاب است۔ نکیف زلہ ربائے عشقِ سرمدی بے نصیب ماند و بہرہ برندارد۔ داورِ داد ازین اشعارِ آبدار را تا قیامِ لیل و نہار زبان زد صغار و کبار فا ادبا لنون فی الصاد بایانِ تحریر تحریر تاریخ بالعموم دیباچۂ شیخ است تا ہم رسم موردِ این مراسم نیست فاما امریکہ بدان ماموم اندران قصور نتوان۔ لاجرم ہر چہ در دیگِ طبع بود بکفچۂ زبان بطرف بیان آوردم۔ واللہ المؤید بتوفیق الاسعاد و الیہ المبدأ و المعاد بیت۔ بدیدم چو دیوان پدید آمدہ۔ قدیم است عشق و جدید آمدہ۔ بائی حال قیل و قال بہ اشتغال نتوان گفت کہ نظیرش کم توان داد بل نتوان داد حسب الحال فی الحال وست داد۔ دادِ سخن بہ یک قطعہ تاریخ سپردم و از اطناب قطع نظر کردم۔

قطعۂ تاریخ

بجلوہ ز نورے طبع مجتبی	غزل ہائے عمدہ چو درہا بحری
باصناف تصنیف گشتہ مدون	اثر بخش ہمچون دعا ہائے سحری
سن طبع ضرغام مطبوع ہر کس	زہے نیک مطبوع دُرہائے فخری

۱۳۳۹ ہجری